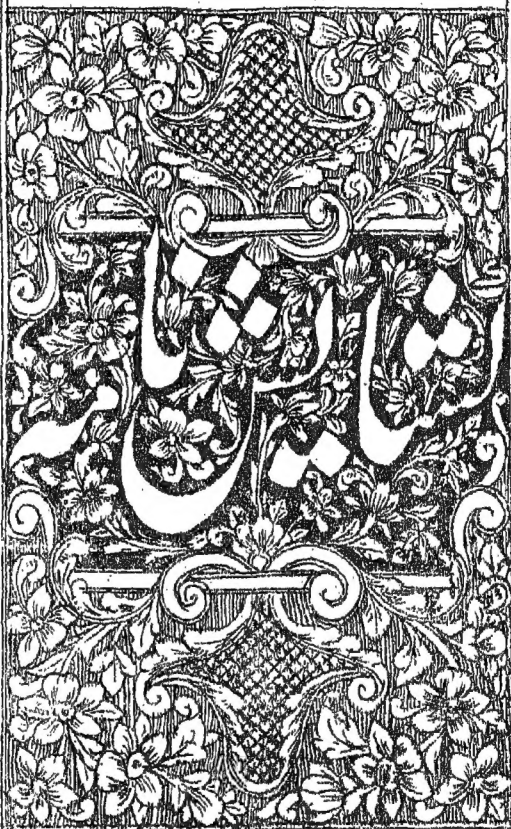


یون صناع مکین و مکان فضیل خالق و مدبران



در بیان معنی و احوال و اسرار و مقبولات این

[illegible]

PE3441

بسم الله الرحمن الرحيم

قربان آن قادر بچون که فضای افلاک ابا اینهمه نفوس متلون منقش محمود و تصدیق آن لقا
بی نون که خط خاک ابا اینهمه کلمات تنوع عجا و فرموده اگر مهرش ششتمش مهر نماید زه کا
خوشید نماید اگر قمرش شمع برق قمر ترا بد زال بجز ستم ترا بد و بر هر کسی که چرخ از رخ شمع کس
برگرد زبان و مکان از او برگردد و با کسی که راست یزدان نیست از چپ دست آید شمشیر
ارانش نصیب بازی گنجینه گردید که هر روز کینه زبانی تلخ و شیشه صاحب حکم تواند کرد و فروغی از رخ
قدش بجنبه بازی شعله رسیده که بی استیصال برپاده بی ماده زافزین تواند ساخت بلا گردان
آن شاهد پرده گرین بچون دیگر و بر سر آن عشق و توفیق بینویسی که چون قطره از غرق رخساره
غظت در ایام جمال یل رسیده همچون شفته روی و فرغینه لیخوس گردیده و چون مژه حسن
منزله اش کام مباحثه تین را شین ساخته فریاد گس و ارد در دشت جان باخته بسمی از
نعل مبرایش نصیب صبح صادق شده خود را بدیم در مقام تملک از رخ و تابشی از رخساره
میراث در سر آفتاب افتاده که در حواش آن قاف و تاف زبانت سخنی از زبان بی زبانش

[illegible]

قد روانان در دشمنان بود و بخت سلطان عالیشان بر خنود و که آخر بکرم شریعت بریناوت
معلا و ختر سرایا بطر العبد نکاح منعقد ساختن از جمیع اجباست و نیکه با بحث رضای او هم
باشد مصر عدو کاخیه حاجت هیچ استخاره نیست چون بادشاه کیوان شنگاه رای محفل خاص
خاص بر محل و یکجایی که از والدین از طرفینش شد نفی الفور حکم کردند که هنگام دختر می و در
بر پاتمانید و سر انجام و موسی و عنوشی انجام دهند فرش رنگین در بارگاه و شوش
فلک تمکین بر این شاهانه مسد گردانند و آوازه شکو و آوازه گوش بر خاص عام سازند
و ختر از حجه مینا بر منصف کمال جمال افروز شد و از نقل ابرق گردش و بطریق تازه در سر
افتاده و قوار و از لبس شنائی عالم آب صوفیان و مانی نهاد و قیام خود کرد و دید و خردش
و کرد و نهادش گرفت راستش گران خور و تقادم هر قص گذشتند و خنیا گران زهر و ابلهان
نشید شهبانه بر خواندند و مینا های سر و قد باد و حسن در پیاله لاله لیر بر ساختند و طیوچه افتاد و نظاره
نظر فریب دل با خند و گل دلی شاهده جمال جهان افروز خود آینه در برگه داشتند و از غنچ دلال
صمیم عشق در در غزل عنادل کاشته و حمام بشوق ملازمت عوس ووشه گرجوشی بکار برد
و اینک بامید قرین قرآن استغیث که لبین الیه در توتشک آتیه نگجید و بسنگی در آن مجلس بجز
بیره برگ بتبول نبوده و شکسته در آن محل بدون طره جانان نمی آورد و زمانیکه زمانه گانه و ایام
بکام بود آن گانه زمانه را به سلسک مناعت خسلک گردانیده و دال شادی بطیل نشان زدند
و شادمانه سبکبادی بنواختند و روزی چند روز را تماشای تصرف دولت و اقبال خوشتر
است و اقبال و انعامهای اشرف بر بندهای محبت گزین و بردن تشریف در باغهای
جنت آئین لبس ساین و شب البهجت میباشیرت انگیزان شیرین نگاه شرم اسیر و معانی
و قیاس و میباشیرت بغسل بروزی آورد و از آنجا که زمانه کاسیست از میان حاسد و در
شهر اوگان که خلف رشید خلیفه وقت بودند از انتساب این نسبت غیر گفته میشد تخت در با
گرفت و از غیرت در خود ها که داشتند با یکدیگر مشورت ساختند که اگر نبوسد

۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کشتایشیں تمام

و نمیدانم که با عالم ناسوت رسیدند یا با عالم اجز و در یوت سندرغ انتظامی میباید که وجه باشد که
بقدرت کامل آن قادر و الجلال و عین قبال الایزال که آتش روزنه بر منتر خلیل الیکلار اسرا یا
سوار شده و خلیل فضل ابدال طوفان بی پایان چرخش نوع عینیک جلایاب گردیده آن بهر بیان
طایفه و دوش مابین هم تنگ تنگ بسان من تحت جان بساغل پیوسته باشد و چه شود که
بجسب خیلکات من ماعولیه قرآن سوداوی طبع اتصال شواهم بآن هر سه بانوی عصمت که هر یک
مصرعه چسبیده دیوان بلاغت مست اتفاق افتد و بران ویت غنی ذات شریف تو بجای بیت
آفریده مصرع چهارم باشد چنانچه در محلی مرزا صاحبام میگوید مصرع از رباعی بیت آخر
مینماید ماضی بادل بخط پشت لب کجشم باز آید خوشتر است بهیچ وجه قیمتی و استیلاست آن
هر دو میدان تحت بران تحت مرغان شسته سودا و فرود و گفتند که ای تحت جوان تحت اول در کمال
که کسی از انما قوی حیات باشد نباید خود را بعد از آن گویم شنوم چنانچه در ساعت آن یکله
صاحبام متصل همان باغ نموشان فرو داد و نصیحت از برای قصای حاجت آن
سلا مترا ده برشته ایام یک گوشه فرموده و الفاظ یاری چون فتنه آسمانی و بلای ناکامی
آفرینز گل اندام منج میسند از سر تا پا بجز بخش نسیرن فام پس سازد بجای که از سر مفصل
و اعضایش بجای که بر کشیده اند و در زیر لب در حیرت انحال سخن فرو مانده الاحمال بر انظار
صوت حالش خاتون صاحب جمال سید با آنکه تفصیل قدرت آملی مبالغت میکرد و در صورتیکه
صورتش شمع شده بود با تنگراه تمام و کلال انتم چنانچه از پیش پند لطف نمیزد هر چند آن بیچاره تسلط
تمام میخورد بر باغی در تپانگ حریفی اصل تنگ گوش تو ام من کبابش بسید خاموش
تو ام میسکنی یاد منی آئی بیام تو ماهنوز بهیچ وجه بنظر خاطر فراموش تو ام لیکن لطف نمی آورد
بلکه کمال ابانت و عظمت از پیش خودی برداشت مطلق التماس و راجع ال قبال و اعتبار فرو
منشی آورد و اصلاح آن نشان داده فلک ده از تن عریان بادل بریان بیان لیران از بر آورد و نیزه گوی
سربا بادی کشید روزانه در هر کوچ بازار با نوحه بگرسوز بخواند بیت حاصل میشد و آخر نصیب لیران

کشایش نامہ

فرموده تا ردای در میان نگین آن کیسان جا بکشد از مذبحی که از همه دروشت دهت و در سر
پرده آورده پشامند بعد از آن مشاهده کار افتاده که گذشت خود را که در فاقش گذشت بود و از آنجا
سوال و الدوالی سلطنت جواب خلع گرفتار قسمت و التیام بدین آتش غضب با شادان و خیر
کردن از حال که محمد و شعیب جانانه الی غایت رسیدن بکنار در بای خوشخوار و دانشمند جهانگیر
تقدار روزیدین با دم و فرستاد فراق و دل بر دیگر فصل در عرض تفصیل گذشت گفت آن شاهزاده بلا
از روزی چند درین شهر رسیده است خاتون که سوخته سفیران ای حکایت بود از اندرون
پرده بسان نیم سوخته بنگان با فقره جانسوز سوال کرد که بلا گردانت شوم ای برین رئیس شیرین
کلامان مان و امراض مختلفه فالان آن من کباب آتش خاموشی سوخته فراق همان محبسم
اشفاق میباشم و شب روز فراق همان شور بختل افزوز اشک حسرت بروجبات و اینها
آن مرغوب نقاب را کجاییدی و این سر گذشت از زبانش چنان شنیدی الهی اگر قنار
این شیرین کام قرون لصدق باشم بمن عصمت من ستوره مجوره در مرض این مرض
تحقیق شود چنانچه فی الفهرست چهارم از برص آن برص زاله گردید و نبوت دوم که خاتون دو
ریدر گذشت که از از شر و وارد شدن شاهزاده بخانه گل و شر و دیدن زلالای بام و شیر
بر آن حبه فرجام و نال نقاد عقدان کاجوشن بادشاهماند و گذراندن شبان روزی آن مرد و لیکن
و تحسیر و در آن بدنهاد و سوزا سبب عفریت نژاد و فرشتن همعنان جوان اجل تدریر و آوردن
گوش دوم از مزخچه تا نهایت رسیدن بکنار در یکجاست و از در بکشدن جهان جا نگار و شرح
و بسط با طعنه و لغت که آن چنان برگزیده از پروردگار رسیده است آن با کور نشینان
اضغای این نفل نگین پشت چشم نازک کرده با جان شیرین سیکی که قنات شوم آن یار صرا
اسرار که خرامت در یک گفتار است من با خطرات فرقی طواریر که همان سر جویدار شهریاری و حرم
دل تر که و ستر میباشم از بر اخذ یکبار دیگر بگو که آن جوان زیبا شایسته اشخ چشم جمعی دیده نام
مرا تحقیق باز بان دست بپاشش گوش و شنیده الهی اگر ریاضت عصمت ماقبول گاه عالیجا

۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷
 ۱۶۴۸
 ۱۶۴۹
 ۱۶۵۰
 ۱۶۵۱
 ۱۶۵۲
 ۱۶۵۳
 ۱۶۵۴
 ۱۶۵۵
 ۱۶۵۶
 ۱۶۵۷
 ۱۶۵۸
 ۱۶۵۹
 ۱۶۶۰
 ۱۶۶۱
 ۱۶۶۲

40

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کے پیش نام

شده باشد بدعای من بهر در حق این زنجیر مغفرت شود و نفسی از زنجیر آری پس سلج زائل
شد فوت سوم که بان بانوی سومی باشد میرسد آن جوان بکینه که از زنجیر بگذاشت و بانوی
خنگ باشد این از سر تا پا و رنگ شده بود و گاهی نرم گاهی گرم قدم و وضای انفسیه
و قوی و گذاشته بستر منزل رسیده بعینه تفصیل بر آمان آن از استیلا از قفسه فراموش
و وارد شدن بر دوکان باز گشت روان که والد میربان این باشد مشیت گردین همان و تخت
همان یگانه آفاق و ضیافت نمودن میربان اوقای نعمای شگفتی از اوقات خلوت خلوت
با و شایسته دختر بازگان بزرگ مانده که اینچنین اینها چندی خلوت ساختن و خلوت یگانه و خلوت
سفر نیز هم وطن به این تپایی فتاد آن در آن قلم خود از بسط خود میسر میماند و خلوت کلیم
که از ویرزان شایسته کرده هر بابا نظر اب ز عالم آینه اب ببنای برین شایسته شده آن برین
مجسم فراق مجروح شدن این مقوله استیاق گردیده که در هر گوشه شکسته فرو دست
بایتم بسته از این و ده با و از مستند به نجات آن در و در یک سحر فزونی نمود که ای تیر از
گرای قد آن بان مبارک بیات من بیدل کی ز دل او گان همان که از و فریب که شرح از
میکنه میباشم شب روز و روز و همان ل افزون شکست بر و جنات حال بیباشم خدایت
برکت و در است بگو که این واقع و واقع دیده بان واقع میگویی چون آن فرخ خال بجزارت
کمال متکفل وصال شدنی با حال آن برده که این صاحب جمال که یک پیکر خیال شده بود دست
و ما بدگاه و این در متعال برو گشته گفت که ای کار سازنده از اگر شکست من شکسته با یک گونه
و ابی بجناب که باقیه بچشم سانه شد با تماس این پس فضل در بابین بچاره که بچای که ما آید
تا فزود تا بقیه سید چنانچه حصه سلج از بدیش منتفی شد نسبت چهارم آن بانوی چار که سنو
زخم تازه اش لب ز خیار نه نبسته و سپید جوان بکینه از سیدان سخن ساز و اف افسانه را بر چهره
خط چنین تاب سید که بر کشته روزگار در غم و ریا خوار بر آید به چشم مرده بالا قاعه که می
نیاید و از آنجا بسته دوی ارد شده بایر یکری و دو چار میشوند و اتفاق همان محمد اسرار و دوز

و ما آن غصه بیدار برآورده بسوخت و باور نشان آن گنظار در کنار این شهر فرمودید
 قضا را بعیت بخت و نبالی صاحب بازنگ عقیقین آنچنان سرخ و رنگ بپوشید و دوان
 زکده ناقص العقل که دوست دوست و ناآشنای مغرور و تا گرفت از لغت میگیر چون سخن را
 تا بنیج رسانی بی تیر خط صورت حال مثال تمثال در آئینه نهو نهو معاینه کرده از لیل لغات را
 مساخت و انگیختن محال است استون پنج مساخت لاچار لقب شین ادر تو ندان ما
 گرفته گفت که ای زهنمای گشتگان بادیه جالوت و ابادی اماندگان اوی ضدالت من بجا
 شود بخت شومناشاس میباشم که از تبدیل صورتی من تو استم بر دانه چشمان خنجر بخت
 بشود و در میان نه ویرانه غرق در آب که ام ساعت منجی و که ازین چشم کو نشناختمش و که ام طام
 شوم دشم که از نظر و از دستش اگر رسیدنستم که بر همان سر عنای من از بخت بود ای بخت
 از بود ام آری آن گمانه من قمری دیوانه مهر میگردم و با اینهمه تلک و لقب پر اضطراب منی مردم کاظم
 مطلق باقا و برحق اگر بعد عدم قوت حق بجانب است بخت عطلت قدرت کامله صحت کمال
 نصیب حال این در خسته فال که سیر ساز من خسته لغز با چنانچه حکمت بالغه آن حکیم حکما و علم علما
 حالت اصلی با صورت طبعی طاری و بسیاری آن طریقه سیمه نور کار گردیدنی القور شک برگاه است
 حقیقه بجا آورده فرمود که رادی از پیش و قطع سبازند چون یکبار آن چهار بار این شیرین گشت
 چارشم شد لبان عند لبان شید آبرو آن گنظار عنایم آورده نشا ط و نشاست درج
 افتادند چون قیام مجنون برکن سر موزون اثر دهم کردند از غایت شوق و شفقت با
 بگو بگو کشا و نیکی بکبک قمار گردید بال اگر دانش بیک و دید و خنجره کرد و در دوست قمریانش
 و یکی شتاق سر پاشتیاق از سطره عنین طویش گرد راه از پشت قدم آن سبک قدمی افشاند
 چون آنخواه ولسوز از مروه و کس از بالا آن حشر شیرین حصال سیر اند باو شانرا و چون
 قسط سال از لیل استیلای شوق دیرین بران انبار احسن لطافت کین فرصت نظاره شد
 یکی از پیشتر حال میگرد و دیگر از اشک زرد مال پاک سیر مود و ذلالت کنی از ترنا پیر سید

و ما آن غصه بیدار برآورده بسوخت و باور نشان آن گنظار در کنار این شهر فرمودید
 قضا را بعیت بخت و نبالی صاحب بازنگ عقیقین آنچنان سرخ و رنگ بپوشید و دوان
 زکده ناقص العقل که دوست دوست و ناآشنای مغرور و تا گرفت از لغت میگیر چون سخن را
 تا بنیج رسانی بی تیر خط صورت حال مثال تمثال در آئینه نهو نهو معاینه کرده از لیل لغات را
 مساخت و انگیختن محال است استون پنج مساخت لاچار لقب شین ادر تو ندان ما
 گرفته گفت که ای زهنمای گشتگان بادیه جالوت و ابادی اماندگان اوی ضدالت من بجا
 شود بخت شومناشاس میباشم که از تبدیل صورتی من تو استم بر دانه چشمان خنجر بخت
 بشود و در میان نه ویرانه غرق در آب که ام ساعت منجی و که ازین چشم کو نشناختمش و که ام طام
 شوم دشم که از نظر و از دستش اگر رسیدنستم که بر همان سر عنای من از بخت بود ای بخت
 از بود ام آری آن گمانه من قمری دیوانه مهر میگردم و با اینهمه تلک و لقب پر اضطراب منی مردم کاظم
 مطلق باقا و برحق اگر بعد عدم قوت حق بجانب است بخت عطلت قدرت کامله صحت کمال
 نصیب حال این در خسته فال که سیر ساز من خسته لغز با چنانچه حکمت بالغه آن حکیم حکما و علم علما
 حالت اصلی با صورت طبعی طاری و بسیاری آن طریقه سیمه نور کار گردیدنی القور شک برگاه است
 حقیقه بجا آورده فرمود که رادی از پیش و قطع سبازند چون یکبار آن چهار بار این شیرین گشت
 چارشم شد لبان عند لبان شید آبرو آن گنظار عنایم آورده نشا ط و نشاست درج
 افتادند چون قیام مجنون برکن سر موزون اثر دهم کردند از غایت شوق و شفقت با
 بگو بگو کشا و نیکی بکبک قمار گردید بال اگر دانش بیک و دید و خنجره کرد و در دوست قمریانش
 و یکی شتاق سر پاشتیاق از سطره عنین طویش گرد راه از پشت قدم آن سبک قدمی افشاند
 چون آنخواه ولسوز از مروه و کس از بالا آن حشر شیرین حصال سیر اند باو شانرا و چون
 قسط سال از لیل استیلای شوق دیرین بران انبار احسن لطافت کین فرصت نظاره شد
 یکی از پیشتر حال میگرد و دیگر از اشک زرد مال پاک سیر مود و ذلالت کنی از ترنا پیر سید

کتابش نامه

و بر دوش آن کس که دوست لطف و امید داشت چون صورت حال از پای اولین سپید بر دوش سینه
 که اگر چه تا بیدار غیبی از میان افواج امواج سالم بر آمدن لیکن در یای فراق در آمدن که دیگری خبر از
 خود ندانم گویند که مصنف منصف حال من باشد گوی که خود صاحب تصنیف بشوم ریاضی
 بدریای غم افتادیم و آبی بر نخاست خوش فرو فیم دست شناسی بخاست مبادل دیوانه فیم
 کیست بر می کند و غیر از خبر جنون انکس صدای بر نخاست در محل استفسار که بچرخ و بر سر طالع
 این فرد افکار و فرو سوختیم از بحر آبی بر نخاست بود و این کتش هم خاکستر است نوبت بخاست
 که بکنج خود سومی میرسد میگردد که خود چه گویم از حالت من شاعری گفته است ریاضی چون
 تصویر از هستی است خالی جام ما نیست جز پیرانی موجود بر اندام ما و بسکه دریاست تو از تصویر
 گردیده ام و بر زبانها چون نکلین خالیست جای نام ما و اتفاق استدعای تفصیل حال که
 بآن نسبت جاری افتاد و میگردد و در روزم و زخم نکلین نام از گزیده بدو رخ بگری از غم و افعال
 ماست همچون آن قریان که گو گفتار استفسار اخبار از آن مشهور و بیاد داشت که از آن زمان
 روزگار در پارتل و اقصیت یافته بود نمودند اول زنده یا محل قدیم گفت میت چو دور از
 رویت افتاد و نمیدانم کجا رفتم بدریا یا با کتش یا بکام از دهر رفتم و میریزم و م بآن خرناسک فرنگ
 که اگر چه بجنب قسمت از آن دریا پر شور بر آمده و اتفاق صحبتها گلین افتاد و لیکن قبول من فرود
 بر آن مرتب نشد فرد و بر و خوش گلهما چون خار بود در چشم و بنشیند و خس جبین و دیوانه خندید
 بکرت سوم بان دختر بزرگان بزرگ هم مکالمه شد و خواند ریاضی بجز آنکه در وقت بزم جام نخت
 عقل شد و صبر و دوش بگریخت و زین واقعه هیچ دوست و تم نگرفت و جز دیده که هر چه داشت
 بر بایم نخت و انجام نوبت کلام بان پر یکدیگر که بحسن اتفاقش ایخان قلزم مخافت بسیار
 رسیده بود و آن رقا از افعال انحال که او را در لباس برص نشناخته چشم شرم بر پای انداخت
 و ختمی افتد میگردد که ای سیه بایه شرم و حیا از اهانست عدم وقوف که شناخت چشمی بود
 بر صورت جسام آمده شرمسار مکش کن قایل بر قسمت خود ام قصور نظر دیگری نمیکویم

۲۸
 کتابت از
 دست خطی

تست
 دست خطی

کنش نامه

بزرگوار میفرمایند بیت گرد و دسر برنگرد و دسر نوشت این سخن باید باب ز نوشت باید کرد
هر باب شکرید گاه حضرت جامع المتوفین بجا آوریم و انکشت بخورد و گیشی هیچ یک ندریم
چون چیز این واقعه عجیب انگیزفت آینه که گوش ز مانده این فسانه عبرت آینه که شنیده چشم
زمانیان به مثل این هنگام حیرت پیرا کم دیده و آنگوشن و شاه وقت رسیده کلمه سبحان ابدیت
ریز زبان ساخته پس ز سجد و نیاز بدرگاه قادری نیار عنان خشک طریقه سبب الهامی مد
که بشرط و کشالی گره از سر این رشته سلسل نکاح دختر گردسته بود مستحلف گردانید و گاه تا
بر عطیه سبحان بجا آورده که چون تیر همان زمان بان حجت این آن بدرجسته بود هیچ صورت قابل
عود نبود و شکر خاهاهی لوح شهریکه شکاش گردید و بنجیان سحابی علم اعلی شرف تقاضا یافت
ساعت سعید بر آفران السعدین اختیار نمایند و با ولیای دولت ارفغ نزل فرمود که سواد
چون فرید و فروش بزم کعبه با حسن و جوه موجود میگرداند و از دنیا های لا احوال دین چنین
انجمن را فرستان سازند و از خنیاگران نگین گردش خلقه قمریان قرار دهند و کجا کل کل گذار
کلبیدن بگلگون چهره آراستنه بنشینند بمقام عنایان شیرین لسان غزلخوان و آود و دستان
صف اند صف کشند و مرغ کباب را بر آینه بانی طوطی شیرین گفتار بسندین مقدار چین مرو
که در قفس مروین مینا با و از قفل غلغلانگیز چمنستان بزم مست شیرینخ فولا دین کو اسنفر
جالتوز نمایند و بطریقه را هم جنب و باده که در عالم آب ز غوا میهای جیگه کو مر قاش اصلی آ
صدف زبان برین میکشند در دریا مگرد و مفراده عمق خمید صوفیان صفای شکر بکیر و تفکر
معاوضه شبنم گلبرگ خنیا و معشوقان گلچهره عرق بهر ساینده سپاکه با کبریز بهیم سیده باشد و تبسم
مقابل سلسله سنبلیله چینی که زلف مومسانان از شوکت شیرین بشکند یا عطر کلاب شان سینه
باشند و بهوس نمائشای چتر زنی طلا و سان مرصع دم برایش گردان سبک قلم اجازت دهند که در چرخ
آیند و خیال خنده مدروا بگوستان میخندان آود و دستان از خست نمانند که لب لباقه
کشاید و بمنزله جلوس گلای لاله سیاه با عقیم را پراز شراب رخوان گردانند که نظر فریب

چون فرید و فروش بزم کعبه با حسن و جوه موجود میگرداند و از دنیا های لا احوال دین چنین
انجمن را فرستان سازند و از خنیاگران نگین گردش خلقه قمریان قرار دهند و کجا کل کل گذار
کلبیدن بگلگون چهره آراستنه بنشینند بمقام عنایان شیرین لسان غزلخوان و آود و دستان
صف اند صف کشند و مرغ کباب را بر آینه بانی طوطی شیرین گفتار بسندین مقدار چین مرو
که در قفس مروین مینا با و از قفل غلغلانگیز چمنستان بزم مست شیرینخ فولا دین کو اسنفر
جالتوز نمایند و بطریقه را هم جنب و باده که در عالم آب ز غوا میهای جیگه کو مر قاش اصلی آ
صدف زبان برین میکشند در دریا مگرد و مفراده عمق خمید صوفیان صفای شکر بکیر و تفکر
معاوضه شبنم گلبرگ خنیا و معشوقان گلچهره عرق بهر ساینده سپاکه با کبریز بهیم سیده باشد و تبسم
مقابل سلسله سنبلیله چینی که زلف مومسانان از شوکت شیرین بشکند یا عطر کلاب شان سینه
باشند و بهوس نمائشای چتر زنی طلا و سان مرصع دم برایش گردان سبک قلم اجازت دهند که در چرخ
آیند و خیال خنده مدروا بگوستان میخندان آود و دستان از خست نمانند که لب لباقه
کشاید و بمنزله جلوس گلای لاله سیاه با عقیم را پراز شراب رخوان گردانند که نظر فریب

و از آن کلام در این باب

در پیش شوق و دیدار همکارش از بسکه می افروخت چون پیردانه بدوخت جلال چون شعله های باطن
 عیار و پرستاران محرم اسرار و زمین تکمیل آنجیمیل که ماه جالش چون به ایام اندالتور در نور افروزی و
 چشمتش چون سیل موسوم به بار و موج زنی بود و بقدر طاقت حوصله که شمع خازن شمع صافان برین دوت
 و جگانه لقمین ملت بکشت بخت برضای این قاتلج خلقت آبان بکار گوشه صدق سلطنت بک
 نایح منسلک خند و از طایفه شاد و غلغله مبارکبادی گوش جهان بهمانیان را باز در روز دست
 و انبساط گردانیدند خدایتضا قدرت بانیکه سلطان برین چهره که خاقان هفت کشور سپهرت
 ایام ربیع زوخل خلایق را با انعام طاعتها رنگین مجلس سازد او که دولت ارکان مملکت از تنه
 در گرفت و خوش شهنشاه رنگ رنگ شتر نهایی تنگ تنگ به رنگ سرخ خیران چین ساخت و چغیاگر
 زهره چین را در دها آمد از انقدر بارش فروممود که آینه را نور آب که غرق شدند و بر امشکلان طالع
 نژاد از آفتشده های زرین بمنزله انعام کرد و که در تنه پیران پیرنیا که کم دیدند و در نیم طلام و
 منهل که این شیر عیادت شد که بجز فداکت احدی در مملکت منهلک نمائند اسپان تا که بزم مل
 بازی بجای انعام فرمود که بدون قوس طنبوره در آن همواره کیاب گردید و محتاج تنهیت
 دست طلب آب گوهر جهان شدند که بار دیگر لب لبو سوال نمائند و سوال ز ساندان انقدر
 رو پوش شدند که تا قیامت وی شوم خود نماید بعد از آن امشکلان و مشکدان با کدورت
 رقص از هر طرف نهایی دستک نشاط زدند که طلیور هم از اشعار عالم سپیده حکاکم رسیده انقدر
 اگر ساجده المسمیه و افسون در آن مغل مسرت نثر از خوبی و خیالی بگذرد و او شش و می شاد و
 شود فی الفور غلظت که به کتنا شمع در وجود خود می در آمده کرد جهان بر لایای خانه سخن آفرین
 صد آفرین بر سخن آفرنی تواندگی گوش با و از سن باش که با فضل با سید ختم کلام آن هر دو خسر و
 شیرین زبان که خسر شیرین مان شیرین خسر خوبان است با و لهای مشتاق مطلق از رسوم
 شنب ناف نشسته اند که فعلی زین سخن می و سخن بر دازی دم در کشی نهنگامه ناز و نیاز آن مهر
 عزیز گرم شود و چون وقت خلوت در سینه خزان قبیله ناز نیدن چید که از وقت طفولیت

کشتایش نامه
 در پیش شوق و دیدار همکارش از بسکه می افروخت چون پیردانه بدوخت جلال چون شعله های باطن
 عیار و پرستاران محرم اسرار و زمین تکمیل آنجیمیل که ماه جالش چون به ایام اندالتور در نور افروزی و
 چشمتش چون سیل موسوم به بار و موج زنی بود و بقدر طاقت حوصله که شمع خازن شمع صافان برین دوت
 و جگانه لقمین ملت بکشت بخت برضای این قاتلج خلقت آبان بکار گوشه صدق سلطنت بک
 نایح منسلک خند و از طایفه شاد و غلغله مبارکبادی گوش جهان بهمانیان را باز در روز دست
 و انبساط گردانیدند خدایتضا قدرت بانیکه سلطان برین چهره که خاقان هفت کشور سپهرت
 ایام ربیع زوخل خلایق را با انعام طاعتها رنگین مجلس سازد او که دولت ارکان مملکت از تنه
 در گرفت و خوش شهنشاه رنگ رنگ شتر نهایی تنگ تنگ به رنگ سرخ خیران چین ساخت و چغیاگر
 زهره چین را در دها آمد از انقدر بارش فروممود که آینه را نور آب که غرق شدند و بر امشکلان طالع
 نژاد از آفتشده های زرین بمنزله انعام کرد و که در تنه پیران پیرنیا که کم دیدند و در نیم طلام و
 منهل که این شیر عیادت شد که بجز فداکت احدی در مملکت منهلک نمائند اسپان تا که بزم مل
 بازی بجای انعام فرمود که بدون قوس طنبوره در آن همواره کیاب گردید و محتاج تنهیت
 دست طلب آب گوهر جهان شدند که بار دیگر لب لبو سوال نمائند و سوال ز ساندان انقدر
 رو پوش شدند که تا قیامت وی شوم خود نماید بعد از آن امشکلان و مشکدان با کدورت
 رقص از هر طرف نهایی دستک نشاط زدند که طلیور هم از اشعار عالم سپیده حکاکم رسیده انقدر
 اگر ساجده المسمیه و افسون در آن مغل مسرت نثر از خوبی و خیالی بگذرد و او شش و می شاد و
 شود فی الفور غلظت که به کتنا شمع در وجود خود می در آمده کرد جهان بر لایای خانه سخن آفرین
 صد آفرین بر سخن آفرنی تواندگی گوش با و از سن باش که با فضل با سید ختم کلام آن هر دو خسر و
 شیرین زبان که خسر شیرین مان شیرین خسر خوبان است با و لهای مشتاق مطلق از رسوم
 شنب ناف نشسته اند که فعلی زین سخن می و سخن بر دازی دم در کشی نهنگامه ناز و نیاز آن مهر
 عزیز گرم شود و چون وقت خلوت در سینه خزان قبیله ناز نیدن چید که از وقت طفولیت

کتابخانه

وقت آنکه گذشت گذشت و هر چه رفت رفت یکدیگر عروس و آفتاب هنوز از آغوش آن سیدیه بود
صبح نه بر فراسته بود و که از نو ششم آن روز چنانچه تمام چشم بخور خواب گین خود را از دست
ادب با هم مالیده بیدار شدند تشریف بجام آورد و آن سرگرم خدمت محسوس خدمت شانه را در کمر
بکار برد و در مکان تنه از قبیل مردم بهاسنی پرداخته با گرمی صدق آنچه در کینه داشت شازوق
مبارکش گردانید و هر چه گرم و سرد در گذشت از غایت عقیدت بر خود کشید خدمت شانه بخاک
و اندرون محض خزان هم منی مستطاب که بر فرخ خلو نگاه رسیدند آن گل نقا خورده آن گلگیر
صباه اندوه و آن کوهر شقیب ده و آن خواب سنگین ده را چون بخت آن عروس بیدار بخت بیدار
کردند بعضی آفتاب سحر زین را از هر ده آن آفتاب تمکین که یک حس فکد ملالت گزین داشت بر سینه
و اکثری زلف بر هم خورده را که از کشاکش بر هم شده بود دست میکشید و نه بر می زد و در زین
شبنیه خنده می آورد و آینه بستش میداد و هم می زد به نظاره حسن چشمان مجروش سحر می انداخت
و در توصیف میخواند بخت نشسته خون که دست چشم فتنان تر از خواب سنگین فتنان تیغ مرگان
ترا انجام کار ایام بهار بهین قیام بهین احوار بان هر چهار دلداری میخواند و آن همگسار بهار بهین چرخ
دگستان و قمری در سرستان هر غزل سخن نشناخته بود و سرور الوقت میگذاشت تا تابان در سر
درین سحر که غولکان که پرست از عدم آب مبتاب شده در آغوش ماران غول خواره میخوردند و ماران
که ز لب حرارت هوا به سوز قلمند شستن میل طاف غذا میخواست و می خورد و در چشمه علی که از آن بابت
پرداد که تقریب جناب آفتاب عیال به اصلی آنهاست به نقل مهر میخواند و آنها سپند
چند و چند میسوزند شانه را در ده بلند را در ده با خادمان محل در خانه عالی که اگر آفتاب ایستاد به آن خانه
بگذرد چون ماهتاب مبتاب گردید سر را پدید شود و اگر آفتاب اینها قراق به ساطت قمر تبنا که اگر
در آنجا در آید و آیات و پیرامنده آتش کش گرد و در لب عصا که نواره ز باطنش چون مهر و جریسته از
اشعار بلند و نشاء عالی از شتاب شاه پسند جوش میزد و بحیث باطن دست خطی هر میگذاشت
و هر چهار طواف در آنصل که از گلاب پاکست و درین گلاب پاشی میشد چنانکه اگر بر جنت پاشی

کتابش نامہ

[illegible]

کتابخانه

از کار رفته در پیش سفید گردید و نرس که بآن دیده ناز پرواز با چنین حضرت قوی میل و هوولن ک
دو چار شد از حیرت چشم باز مانده و پس بر آن بان ت بیان که بمقابل چنین یو غریب لوبت
هنرمانی اتفاق افتاد از غم بیان نیست گمان لال گردید و مرغانی بهو و بعید نظر آن تحیر سینود
و حیوانات بر زمین بمنزله صورت تصویر میبودند برودت هوا تا با بنی چند و چند آمده که آب
روان بخوبی و یاسی تخمه پند گشته زیاده ازین معلومت سرگشتا کجا تصنیف نماید که خامه مصنف
از چهره محرمی برآید و چنین موسوم سرگشته شده مجسم جوانمزدی چون آفتاب فرد روزی بر
احوال ملکوبات به ابراست شفقانه بکار برده در بارگاه جم جواهر جلوس حسن حبشیک بر پا نموده
بگرچه شی تمام عالمی ابر فیض بخشی سرگرم کارخانه حیات گردانید و افلاطون رواق یکیشا به نشست
هوا از غمرانات پریده همه اعضای خود را در خانه خم کشیده مانده بود و بگری الطاف شاهانه
طالع چون آفتاب را فنی خرابات طلوع نمود و دختر تر که بجل خانه نشا خانه و الگذاشته در دو تخانه
برگانه مینا خریده بود و بیکه گرمی تو جودلی عهد پای بر عطره ساغر گشت ببط باوه از تر برفت
و شرط نشسته شراب که آب سیاب مزاج دارد و شناوری آغازه کرده و طار بر بط باجم غطیور در دریا
برود که با بانی نذر و بتنازی پریشانی کشاد و ازین راح روح فرار روح تازه در بدن پیاله
عقیق و ابریل رسید و از لطف ابریل عقیق رنگ سرخ بر و گسنگین دیده و ران محض سر پای
منه ز مارستانان گنگنا چه نایستانی غنا سوز عشرت افروز بود که هر سبزی که در بدویش میگرد
چون شکار و آفتاب تاب متفاوت نمی آورد از پنجه گان آتش پرست کافرستانی صبر باوصایر
کش بود که هر صابر که در دزد و بدویش میگرد و نی جانبر خست و شراب ران لواچی به چنین
شباب دیوانه و شش رجشش بود و بر بط اطفالی سم بطور آغوش معنی خروش بینموده
و صراحی از عنایت عالیجایی راز دل در گوش پیانه میگفت همچنان دیوانه اسرار آن یگانه را از
حسن ابیاتان مانده نمی نهفت و ساقی از بلندی نشاء از پای افتاد و مینا از جوش شراب لبمیری غلط
وستان چشم نازستان می پرست بانشا شراب زالی است دست بود و در آغوش دید

کتابخانه

از ازل در میان خوشتر و بدتر که بهر باد شاه می شود میگفت که بودن کنگان خوشتر و درگ
 رغبت شیرین جنبش آمد چون خضر خود را که خاقانی قوت بود بر اراده خود مطلع گردانید بادشا
 گیتی پناه لب پناح میکشاید ای فرزندان اسخ الا اعتقاد که جواز است بر حال کثیر الا احتمال
 و مال شما اطلاعی حاصلست تا بهما لحظه ملاقات طبع و کالت غلط که انیت بر زبان می آید و ده هم
 دو تمانه مارا خانه ولی نعمت خود اعتبار کنی گوش ناخجاکیت پس باشد نهاده را بجز و احتیاج
 مقوله حیرت افراز ^{ای و الله اعلم} در تیر کف پانده گفت خدا فیض بخشد انجام این چه باشد بآب و شاه عالی نهاد نظر
 بدستید او را که در تقصیر حق تعالی حال باز کرد که از تباریل و ضاع زمان انقلاب ملو را و در
 گزشتن خدا که تعجب و زگار و الی فلان ولایت رحالک محروم و روثه شما تسطه آورد و میکشید
 نموده اند خراج قدیم از آن کرده خود بخوبی مناسب بکنه تاج گردید لا علی آن برگزیده تاج آماج
 تیر ملا بوده بی رونق و بی رواج بسان مفا و کان سلا یا احتیاج میان بگو محتاج ناز ناز در میان
 قرب جوار میگرد و از استماع این اخبار پراضطراریک ناگاه شاهزاده فرورد در طریحیت شده آتش
 غیبت که بخت کش سمت اهل توره می باشد سر بلند کرده در خدمت خضر زمان بوده ملتج
 ملک اعانت شد شهریار و الا تباریق قنای معلومت و قرابت تازه بدین تباری اندازد و در خدمت
 خدمت ساخت چنانچه شاهزاده با عساکر قاهر قصد با ملک محروم می نماید و حکم که نیزه نشان
 آن لشکر ظفر سیکر بود و تفصیل معرکه عرض بیان میکند ارد که بهنگام سواری تفرقه با ملی بر نرغوبه
 بنجریان کوه کوه بلند آهانه شده همانا که ابر میخ بر تنهای بستان عرش آمد و اقبال کوه شال که
 دم تا خرطوم غرق در آهن بود و در گونی که کوه های فولاد بنظر رسیدند و از تملکه آواز بوق و سوز
 خرد حال ملعون پندید شد از این بهت گاه دوم گاو زمین خریدن افتاد و از دست سبیل سپان
 که در زیر غازیان خطر کوش نشاط میکردند شیر گردون چرخ معلق نیز و آواز غوغا چاشنی های
 گمان که در دست بهادران قادر اند از جوش میوه و رنگ بر و قوس قزح میشکست از غایت
 غلبدان عبدالعالم تاب بعد حجاب و پوشش شد و از ثقلات افواج گلران آبل زریزه

در جوش آمده از بسکه صفت که نامسان صواب است فیل شش گانه بود مغز آفتاب چون آفتاب
 نیم خفته در یک سیاه جوش میخورد و از غایت گرم عنانی که را کبابان عریضه جوهر آن در گاهی
 معما در محار میزند جگر سندان آهنی سم در خیر شمای رتبه آنکه آب بشند چون خیر شکر کشید
 رسید حکمی که در هنر بر در یک مهر آورد و هر یار در یک یار با هم کسارند با قیاس و زور یا اسواج چون
 شیر یان و سیل مان در رسیدند گوئی که از جانبین دو کوه پر شکوه با اشجار کثیف آنهار خویش
 شدت تمام در جنبش آمدند و از طرفین تیر و مرداد با برق آتش افروز و صاعقه جگر سوز با هم
 آینه تقاطیر و بارش تشنگ نمودند تعداد مواکب ایچم و اقبه شمار افواج قاصد اسواج
 مرکب کلک است نیاید بگرانکه سیاهی از گرد و شکو قلم از علم استعارات کند تا قدری از آن خط
 غبار املانید از دور و وقت شبازی در غبار عصره تر کتازی در عین نیمه و شب سیاه بظرفی خفا
 و شعله خیز و شمشیر بهادران بیابک بهر دو جانب که در تر و نمایان بودند بهمانی سیکرد و در سیل آب
 تیغ غازیان قضا کیش عالمی غرق میشد و اصل بذات خود از آشتیهای قدیم دست پاز و نهج
 بسا اصل سلامت میرسد و از خون کشگان ریای از خار و خنجر جوش میزند و شمشیر سپهر رنگ
 مایه شوک پشت خنجر بطه میخورد و در نظر آن نهنگ تنگ ملاجی نموده کشتی مراد مرد و بسا اصل
 شهادت می آورد و مرد و مردان این چنین ای حقه زورق حیات در غرقاب حیات متغرق میشوند
 و از تیره های فلک فرساجسرخ و دو لابی دزدیده شکم گردش سیکرد و جبهه پیشهای فیدلان است
 زیرین زمانیان از لرز لرز میخورد و از زخم گلوله و توپ بدن فیدلان غار عمیق میشد و خون زخم نشان
 چون طوفان از تنو جوش میزد و در طوم فیل که از ضربت سیف جدا میگردد و گوی بلای سیاه
 آسمان فردوسی آمده و سوار فیل که از خورن تیر و فغان رنگ می آفتاب دانی کلجونی او قاعه کوه
 بر زمین میرسد تیغ ادیم دلیران تیغ آرمادم و اسپین داشت و خنجر از زبان خود و کولوب لیس بود
 و از جوش خون شاخ گاو زین گلسرخ بهار آورده و از زینش فذنگ با غار ران چون با هم
 خارشند و از تیرهای پاران که در سپهر سیاه بهادران بیابک معنی کشته تیر در پهلوی نشسته

در جوش آمده از بسکه صفت که نامسان صواب است فیل شش گانه بود مغز آفتاب چون آفتاب

در جوش آمده از بسکه صفت که نامسان صواب است فیل شش گانه بود مغز آفتاب چون آفتاب
 نیم خفته در یک سیاه جوش میخورد و از غایت گرم عنانی که را کبابان عریضه جوهر آن در گاهی
 معما در محار میزند جگر سندان آهنی سم در خیر شمای رتبه آنکه آب بشند چون خیر شکر کشید
 رسید حکمی که در هنر بر در یک مهر آورد و هر یار در یک یار با هم کسارند با قیاس و زور یا اسواج چون
 شیر یان و سیل مان در رسیدند گوئی که از جانبین دو کوه پر شکوه با اشجار کثیف آنهار خویش
 شدت تمام در جنبش آمدند و از طرفین تیر و مرداد با برق آتش افروز و صاعقه جگر سوز با هم
 آینه تقاطیر و بارش تشنگ نمودند تعداد مواکب ایچم و اقبه شمار افواج قاصد اسواج
 مرکب کلک است نیاید بگرانکه سیاهی از گرد و شکو قلم از علم استعارات کند تا قدری از آن خط
 غبار املانید از دور و وقت شبازی در غبار عصره تر کتازی در عین نیمه و شب سیاه بظرفی خفا
 و شعله خیز و شمشیر بهادران بیابک بهر دو جانب که در تر و نمایان بودند بهمانی سیکرد و در سیل آب
 تیغ غازیان قضا کیش عالمی غرق میشد و اصل بذات خود از آشتیهای قدیم دست پاز و نهج
 بسا اصل سلامت میرسد و از خون کشگان ریای از خار و خنجر جوش میزند و شمشیر سپهر رنگ
 مایه شوک پشت خنجر بطه میخورد و در نظر آن نهنگ تنگ ملاجی نموده کشتی مراد مرد و بسا اصل
 شهادت می آورد و مرد و مردان این چنین ای حقه زورق حیات در غرقاب حیات متغرق میشوند
 و از تیره های فلک فرساجسرخ و دو لابی دزدیده شکم گردش سیکرد و جبهه پیشهای فیدلان است
 زیرین زمانیان از لرز لرز میخورد و از زخم گلوله و توپ بدن فیدلان غار عمیق میشد و خون زخم نشان
 چون طوفان از تنو جوش میزد و در طوم فیل که از ضربت سیف جدا میگردد و گوی بلای سیاه
 آسمان فردوسی آمده و سوار فیل که از خورن تیر و فغان رنگ می آفتاب دانی کلجونی او قاعه کوه
 بر زمین میرسد تیغ ادیم دلیران تیغ آرمادم و اسپین داشت و خنجر از زبان خود و کولوب لیس بود
 و از جوش خون شاخ گاو زین گلسرخ بهار آورده و از زینش فذنگ با غار ران چون با هم
 خارشند و از تیرهای پاران که در سپهر سیاه بهادران بیابک معنی کشته تیر در پهلوی نشسته

بالفعل دوازده هزار اشرفی بدیدر و نمای آن شهابی که بشکل حجره برپاست متفرع نموده است
 هر کس که ذوق تماشای عجایبات داشته باشد زین همت بریاری ارادت برسد و تا بار دیگر پیش
 مشاهده غرائب دست بانخن آهنی در آغوش دل نکند شانه زاده بلند اراده بجزو اصفهائی از
 مقوله در آرزوی طواف آن خانه حکیمانه از شوق بیتاب شده برای انجام این مرام بر پروا
 از طیور اوامش نیندن بیگرفت و سرعت سیر از صیابر اغیبت پیخواست چون خدیو گیسان بر غم
 خلعت خام طمع و توقف یافت ندمای عقیدت کیش عاقبت اندیش را که بتبانت فکر در زشت
 رای مستغنی وقت بود در صدر و فتح این اراده پیش باد شانه زاده فرستاد و هر چند ندیمان بهوشیار
 تفصیل بسیار در ملتون سوا بخاطر کوش سخت کوش سختی لیکر اقبال نکرد و ترک طعام نمود
 ناچار شهریار بلا اصفهائیان را با اضطراب دیده پراز آب پیش فرزند و بلند سیده فرمود که حاجی از
 بابا بآبرین غرائب خورد که با سید تماشای پسینه که تا ایدون آید کس کسی ابرصن و تسج
 آن اطلاع نباشد به اتمام چنین دولت سلطنت پشت پازده و کن سیر نشانه تیر تقدیر را که بکلی در
 شبستان خلافت یک شمع نور تو میشوی دور تاجی کارخانه بصارت یک لوز دیده تو میشوی دور
 فراق خود نیم لعل گذاشته بیای خود و در ملک عدم سیروی خدا داند تا دوازده سال زندگیا شانه
 و این دولت دیدار عکسالتو القییب که شود چون بهیج صورت انصالح بادشاه آفاق در دل آن
 گرفتار اشتیاق پیر نه شده و سود نیار و دلا علاج شاه مراجعت بمقام اصلی فرمود و زرای زیر
 رای دیر فرستادند که پس از احوال انقلا دوازده سال بحکم حکمت یک احتمال ضعیف زندگانی
 میتواند بود و آمانی احوال که شانه زاده تارک طعام شد ممکن نباشد که تا دوازده روز چانه شود بهتر
 باشد که حضرت قبول تمکلت علی الدرجت او راضی شوند چنانچه بحسب الاصلح ندیاد و
 تماشای آن مکان عدم نشان سر انجام داده شانه زاده راع فوج عالیشان حواله امان حضرت
 داد و جهان فرمودند و حق دوازده سال پیشگی بمردم سپاه رعایت نمودند که محافظت آن خانه
 ویرانه نموده باشند سلطان زاده والا که هر که بقضای این شعر در وطن هم غریب بود شانه

کتاب مستغنی
 چیده شده
 ۱۲۰۵
 نسخ از کتبی
 * ۱۲

۴۴

سخن زین
 را اصفهائیان
 میگویند که
 شانه زاده
 در آنجا
 بود
 و آنجا
 است

کشایش نامه

روشن گهران در وطن خویش غریب اند و در پشت صدق گوهر شهنشاه بنیم عزت بر غایت اختیار
 کرده پس زلی مراحل و قطع منازل بمنزل آنکس که وقت که لقا طوطی و قمر اطلس و خود را با خطاط و طرب
 میگفتند و آرسطو و افلاطون برای تعبیه فنون در ویشاک حکمش میرفتند فیثاغورس
 و بزرگترین از شاگردان او که خواند و و بجلال و لقمان یکی از طفلان که هم زمان آن در رسید
 و مدتش که کرده بود که دانید و از تفصیح و تعانی رونق فرمای هنگام امتحان کردید و از حقیقت
 حال آنجا که بیجا با نواز سپید که بسیار آن شیر که تا و از ده سال چه خورد و اوقات خود چگونه بسر برد
 هر که نمیدانند اگر نمیدانند چه دانند شاهزاده قاصد میریاد و ده سال را لشکر بوجده صدر متعدد مهات
 محاطت نمود و بذات خود لبان سلطان سکندر و طلعات آنچنان قدم در آن مکان طلعت
 نشان گذاشت دید که بمنزله کامل بجهان بختاری و تاریکی در پیشانی در پیشانی منی بگر نظر
 نمی آید ناچار نظر بر قول صاحب نمود و خارج از راه را منع میگردد و فریاد بگریه صاحب لب
 یا رحمت بدقت خواب پریشان که نباشد کوباش و همینکه قدم بعقب یکشده که با نگر کرده و نشسته
 می افتد و از آن نشیب نشیب ثانی چون گوی بی سر یا غلطان و اقامت و مسافر اسفل اسفل
 میگردد و پس از دیدن یک تنگ چون حلقه زلف مجنون شوق و تنگ محیط قدیمی روشنی بود
 بنظری در آید و بسر آن در یکجای راه و یکجای متعدد و بطنی راه طی کرده سر میدان میکشد و نفسش
 مصفا تر از سطح سینه سپین نشان صاف مشرت اما سمت نامعلوم و مهات معدوم لا علاج
 سر بر آورده است چون گرد و باد به طرف کام میرود و انجام هم بعد از سیر و زور و دیکه آفتاب طلوع
 میگردد و آنگاه بلند از و زخمش افتاد چون درفش برسد و دید که بوستان نیست مطبوع لبان کتاب
 بوستان نمیباشد و لکش چون حکایات گستان و لطافت کاریش مانند تناسیب و تجا
 کاستان و کلمات عرفانش باز بر طایعات شمه بهارستان و فکر قمریان آن اقبال از
 قبیل نکات سابقا مهترین نگین و کر عند کیسان آن گلبن همچو نقیبات طوطی نامه سرایا
 شیرین سر و ستایش مانند مصرعهای جریته و سنبستایش چون غزلهای بجز شکسته و سه برکه

فیثاغورس
 افلاطون
 ارسطو
 بزرگترین
 از شاگردان
 او
 لقمان
 یکی از
 طفلان
 که هم
 زمان
 آن
 در
 رسید
 مدتش
 که
 کرده
 بود
 که
 دانید
 و
 از
 تفصیح
 و
 تعانی
 رونق
 فرمای
 هنگام
 امتحان
 کردید
 و
 از
 حقیقت
 حال
 آنجا
 که
 بیجا
 با
 نواز
 سپید
 که
 بسیار
 آن
 شیر
 که
 تا
 و
 از
 ده
 سال
 چه
 خورد
 و
 اوقات
 خود
 چگونه
 بسر
 برد
 هر
 که
 نمیدانند
 اگر
 نمیدانند
 چه
 دانند
 شاهزاده
 قاصد
 میریاد
 و
 ده
 سال
 را
 لشکر
 بوجده
 صدر
 متعدد
 مهات
 محاطت
 نمود
 و
 بذات
 خود
 لبان
 سلطان
 سکندر
 و
 طلعات
 آنچنان
 قدم
 در
 آن
 مکان
 طلعت
 نشان
 گذاشت
 دید
 که
 بمنزله
 کامل
 بجهان
 بختاری
 و
 تاریکی
 در
 پیشانی
 در
 پیشانی
 منی
 بگر
 نظر
 نمی
 آید
 ناچار
 نظر
 بر
 قول
 صاحب
 نمود
 و
 خارج
 از
 راه
 را
 منع
 میگردد
 و
 فریاد
 بگریه
 صاحب
 لب
 یا
 رحمت
 بدقت
 خواب
 پریشان
 که
 نباشد
 کوباش
 و
 همینکه
 قدم
 بعقب
 یکشده
 که
 با
 نگر
 کرده
 و
 نشسته
 می
 افتد
 و
 از
 آن
 نشیب
 نشیب
 ثانی
 چون
 گوی
 بی
 سر
 یا
 غلطان
 و
 اقامت
 و
 مسافر
 اسفل
 اسفل
 میگردد
 و
 پس
 از
 دیدن
 یک
 تنگ
 چون
 حلقه
 زلف
 مجنون
 شوق
 و
 تنگ
 محیط
 قدیمی
 روشنی
 بود
 بنظری
 در
 آید
 و
 بسر
 آن
 در
 یکجای
 راه
 و
 یکجای
 متعدد
 و
 بطنی
 راه
 طی
 کرده
 سر
 میدان
 میکشد
 و
 نفسش
 مصفا
 تر
 از
 سطح
 سینه
 سپین
 نشان
 صاف
 مشرت
 اما
 سمت
 نامعلوم
 و
 مهات
 معدوم
 لا
 علاج
 سر
 بر
 آورده
 است
 چون
 گرد
 و
 باد
 به
 طرف
 کام
 میرود
 و
 انجام
 هم
 بعد
 از
 سیر
 و
 زور
 و
 دیکه
 آفتاب
 طلوع
 میگردد
 و
 آنگاه
 بلند
 از
 و
 زخمش
 افتاد
 چون
 درفش
 برسد
 و
 دید
 که
 بوستان
 نیست
 مطبوع
 لبان
 کتاب
 بوستان
 نمیباشد
 و
 لکش
 چون
 حکایات
 گستان
 و
 لطافت
 کاریش
 مانند
 تناسیب
 و
 تجا
 کاستان
 و
 کلمات
 عرفانش
 باز
 بر
 طایعات
 شمه
 بهارستان
 و
 فکر
 قمریان
 آن
 اقبال
 از
 قبیل
 نکات
 سابقا
 مهترین
 نگین
 و
 کر
 عند
 کیسان
 آن
 گلبن
 همچو
 نقیبات
 طوطی
 نامه
 سرایا
 شیرین
 سر
 و
 ستایش
 مانند
 مصرعهای
 جریته
 و
 سنبستایش
 چون
 غزلهای
 بجز
 شکسته
 و
 سه
 برکه

سببش بیان کرد و چون در میان خود مشاوره نمودند و بیکانش میسر شد و در میان کلیل و ایا نامند خط خوش خطان ملک
 مقتضای محسن که نظر و اسبکند سر پا کله از است و بر چمن که چشم میکشاید به تن بهار و بعضی محسن که
 عجاای بگلهای سفید و کبود معانیه میسازد و گوی تخمه های خام بندی چند و چند حسن ترتیب یافته
 چندین چمن که بر از گلهای سرخ و سیاه نظاره نماید همانا که خندان روم و رنگ یک بزم زمزمین بدین
 اکثر تخمه حوض و حاشیه لاله و باغیان به شاهد می در آید بانی که نازنینان گل چین به سوسنی
 بر سر کشیده و بعضی حیابان میان کرانه بفش و گلاب که نظری افتد بخوانی که محبوبان گل اندام
 و عشوقان بلخ فام در برگرفته بر غش در مکانهای متعدد و طعنا گرام گرم و فرشتهای نرم نرم
 و شربهای اضطراب سوز غالیه های دماغ افزون میاست لیکن جو و صاحب لیت در میان
 نیست شانه اوده که از سده و زنجیر اسم حضرت حنان و منان مرده از نازان بر بانیش زرسیده بود
 بلا تاجاشی چندین چانه باد و پیاده از تسلط جو و مرجع لطعام آورده بهر زو و کید دست و او شکم سیر
 شده از بس کسل و ماندگی است راحت فرمود حاصل تا هفته بانشا بلند و مالک لاش پسند و میباید
 بهت افزاد شهادت سرت پیر اشیر از بند اوراق حواس پر اکنده گردید و روزی از تنهایها
 بهنگامه بهر سیر باغ میسر و از وقفا را قدم از ان احاطه که بیرون میگردد و آثاری از ان چار و دیوار
 بجایمانی نماند و بر طرف که می بدید چو بنیاست وسیع که بجا حظه و عشق و انگش میشو و بیشتر بایستک
 می آید غولان بیابانی از غلیان پیوستش گوش گیر بود تا بجو اانات چه رسد و دیوان
 آتش از حرارتش کناره پذیر میشدند تا از انسانات چه آید و چه کشاید ساینده شش و شش و شش و شش
 سنگ از سنگ میرسد و جگر در سینه و سینه بر جگر چه برید برید سینه زینه یا از آنکه در آنجا تو اندک
 نه بایک از آنجا تو اندک بپویند تا چار چون اسپ پی کرده بجا انگشتان تمام بهر سو کام میزد و پشیم را
 بغیر اعی پس از سه شبانه روزی نظریه قلعه عالی بنیاد که در شش کشته بود و می افتد از دیدنش بجا
 گلبن باغ باغی شکند و بطلب انسان و چمن چمن انسان اندرونش که می در آید معانیست نماید
 که خانهای خلوت و کاشانه های جلوت و شکوهای عصمت و محلهای عفت بفرشتههای

نام نیمی که در میان
 کلیل و ایا نامند خط خوش
 خطان ملک
 مقتضای محسن که
 نظر و اسبکند سر پا
 کله از است و بر چمن
 که چشم میکشاید به تن
 بهار و بعضی محسن که
 عجاای بگلهای سفید و
 کبود معانیه میسازد و
 گوی تخمه های خام بندی
 چند و چند حسن ترتیب
 یافته
 چندین چمن که بر از
 گلهای سرخ و سیاه
 نظاره نماید همانا که
 خندان روم و رنگ یک
 بزم زمزمین بدین
 اکثر تخمه حوض و
 حاشیه لاله و باغیان
 به شاهد می در آید
 بانی که نازنینان گل
 چین به سوسنی
 بر سر کشیده و بعضی
 حیابان میان کرانه
 بفش و گلاب که
 نظری افتد بخوانی
 که محبوبان گل
 اندام
 و عشوقان بلخ فام
 در برگرفته بر غش
 در مکانهای متعدد
 و طعنا گرام گرم و
 فرشتهای نرم نرم
 و شربهای اضطراب
 سوز غالیه های
 دماغ افزون میاست
 لیکن جو و صاحب
 لیت در میان
 نیست شانه اوده
 که از سده و زنجیر
 اسم حضرت حنان و
 منان مرده از نازان
 بر بانیش زرسیده
 بود
 بلا تاجاشی چندین
 چانه باد و پیاده
 از تسلط جو و مرجع
 لطعام آورده بهر
 زو و کید دست و او
 شکم سیر
 شده از بس کسل و
 ماندگی است راحت
 فرمود حاصل تا
 هفته بانشا بلند
 و مالک لاش پسند
 و میباید
 بهت افزاد شهادت
 سرت پیر اشیر از
 بند اوراق حواس
 پر اکنده گردید و
 روزی از تنهایها
 بهنگامه بهر سیر
 باغ میسر و از
 وقفا را قدم از ان
 احاطه که بیرون
 میگردد و آثاری
 از ان چار و دیوار
 بجایمانی نماند
 و بر طرف که می
 بدید چو بنیاست
 وسیع که بجا
 حظه و عشق و
 انگش میشو و
 بیشتر بایستک
 می آید غولان
 بیابانی از غلیان
 پیوستش گوش
 گیر بود تا
 بجو اانات چه
 رسد و دیوان
 آتش از حرارتش
 کناره پذیر
 میشدند تا از
 انسانات چه
 آید و چه
 کشاید ساینده
 شش و شش و
 شش و شش
 سنگ از سنگ
 میرسد و جگر
 در سینه و
 سینه بر جگر
 چه برید برید
 سینه زینه یا
 از آنکه در
 آنجا تو اندک
 نه بایک از
 آنجا تو اندک
 بپویند تا
 چار چون
 اسپ پی کرده
 بجا انگشتان
 تمام بهر سو
 کام میزد و
 پشیم را
 بغیر اعی پس
 از سه شبانه
 روزی نظریه
 قلعه عالی
 بنیاد که در
 شش کشته بود
 و می افتد از
 دیدنش بجا
 گلبن باغ باغی
 شکند و بطلب
 انسان و چمن
 چمن انسان
 اندرونش که می
 در آید معانیست
 نماید
 که خانهای خلوت
 و کاشانه های
 جلوت و شکوهای
 عصمت و محلهای
 عفت بفرشتههای

کتایش نامه
 بیای و هم می افتد که معطلش بد و با سحر اخلاص شاهزاده و پرنیزه گمانی افزا بر از گدازدن بسایر قاصد
 می افتد که اسرار یاران خاص را از شهر باران و خورشید بیا ازین اراده بجا بگذرد
 بگذارد که پادشاهزاده عالیشان بخیر دست شهنشاه پریان رسیده ادراک شود همان نوازی می رساند
 پروازی نماید اختتام کلام می کرد پی زین آفتاب کتاب پر پرواز می کشید اندر مرغ جهان رحمت
 پرنیزه دکان آزاد شده در خدمت میزبان رسیده مهر از سر جگ شکوشتاد گرفت چه بدید که
 شهنشاه پرنیزه از باز بان نش خواب شیرین برخاسته مجید کف نام را بهفت آب گلاب سسته
 سته جگر پویشی نشسته است آنگاه که پرستاران سیمین تن آئینه جللی برای شناسه در و درویش
 میسازند از بس که چهره و حسن لطافت صاف ترست آئینه در چهره چون چهره در آئینه بهو بهو پیوسته
 و وقتیکه دستکاران وقت پرست حامل گلهای رنگین برودش مبارکش می اندازند چون
 آغوش جمال و جمال باغوش میگرد و در اسرار دینی بهایی آبرو شده بگلایش می افتد
 و جمال شمعی بی قیمت گردیده قربان پایش میشود و سر به باید بندگی سنجاب چشم خوانین
 گلهای اناجا پیش بند خاکسار شده در صف بندگان فرگانش جامی یابد و پیر برک تنبول
 تیشای القاص لعل شینش در مقابل می بود و سپاهی سفید پوش شهید که بشود و پیشاه
 کف دست ندارد و در گشت شفته خاطر میگرد و در بنظر از سر گشتان گزین غنچه ریخته می شنید
 حکم پرستاران خاص حسب لار شماره مبارک ملکه آده را ملک آده اعتبار کرده بر فراز مندرش
 جاسا و اندر خود با چون حوران بهشتی مستعد بکم پستی ایستادند و دستکاران که در خطا و غیبت
 می جنبانید بهمانا طاعت و نیرنگ نیک ابر شمشاد برقص می آورد و پرستاری که پیر برک تنبول
 و پاندان مشک میگذاشت بعینه طویان زمره فام در نفس رین می نمود و لعل خنده ساز
 نگارین دست که بدست پچایهای رنگین میباید گلهای گلبن در قامت شاهزاده مشامات
 خود باور سیاله لاله بهر دست سرور و ان فرستاده اند و محرم از خجسته دست دم کاسا غنچه پریازی گردید
 بهایی که در خضر زاد شرم حضور بهر تن بدستگیری سانی برای ملازمت گلهای مبارکش میسرید

کتایش نامه
 قاصد بیای و هم می افتد که معطلش بد و با سحر اخلاص شاهزاده و پرنیزه گمانی افزا بر از گدازدن بسایر قاصد
 می افتد که اسرار یاران خاص را از شهر باران و خورشید بیا ازین اراده بجا بگذرد
 بگذارد که پادشاهزاده عالیشان بخیر دست شهنشاه پریان رسیده ادراک شود همان نوازی می رساند
 پروازی نماید اختتام کلام می کرد پی زین آفتاب کتاب پر پرواز می کشید اندر مرغ جهان رحمت
 پرنیزه دکان آزاد شده در خدمت میزبان رسیده مهر از سر جگ شکوشتاد گرفت چه بدید که
 شهنشاه پرنیزه از باز بان نش خواب شیرین برخاسته مجید کف نام را بهفت آب گلاب سسته
 سته جگر پویشی نشسته است آنگاه که پرستاران سیمین تن آئینه جللی برای شناسه در و درویش
 میسازند از بس که چهره و حسن لطافت صاف ترست آئینه در چهره چون چهره در آئینه بهو بهو پیوسته
 و وقتیکه دستکاران وقت پرست حامل گلهای رنگین برودش مبارکش می اندازند چون
 آغوش جمال و جمال باغوش میگرد و در اسرار دینی بهایی آبرو شده بگلایش می افتد
 و جمال شمعی بی قیمت گردیده قربان پایش میشود و سر به باید بندگی سنجاب چشم خوانین
 گلهای اناجا پیش بند خاکسار شده در صف بندگان فرگانش جامی یابد و پیر برک تنبول
 تیشای القاص لعل شینش در مقابل می بود و سپاهی سفید پوش شهید که بشود و پیشاه
 کف دست ندارد و در گشت شفته خاطر میگرد و در بنظر از سر گشتان گزین غنچه ریخته می شنید
 حکم پرستاران خاص حسب لار شماره مبارک ملکه آده را ملک آده اعتبار کرده بر فراز مندرش
 جاسا و اندر خود با چون حوران بهشتی مستعد بکم پستی ایستادند و دستکاران که در خطا و غیبت
 می جنبانید بهمانا طاعت و نیرنگ نیک ابر شمشاد برقص می آورد و پرستاری که پیر برک تنبول
 و پاندان مشک میگذاشت بعینه طویان زمره فام در نفس رین می نمود و لعل خنده ساز
 نگارین دست که بدست پچایهای رنگین میباید گلهای گلبن در قامت شاهزاده مشامات
 خود باور سیاله لاله بهر دست سرور و ان فرستاده اند و محرم از خجسته دست دم کاسا غنچه پریازی گردید
 بهایی که در خضر زاد شرم حضور بهر تن بدستگیری سانی برای ملازمت گلهای مبارکش میسرید

کتایش نامه
 قاصد بیای و هم می افتد که معطلش بد و با سحر اخلاص شاهزاده و پرنیزه گمانی افزا بر از گدازدن بسایر قاصد
 می افتد که اسرار یاران خاص را از شهر باران و خورشید بیا ازین اراده بجا بگذرد
 بگذارد که پادشاهزاده عالیشان بخیر دست شهنشاه پریان رسیده ادراک شود همان نوازی می رساند
 پروازی نماید اختتام کلام می کرد پی زین آفتاب کتاب پر پرواز می کشید اندر مرغ جهان رحمت
 پرنیزه دکان آزاد شده در خدمت میزبان رسیده مهر از سر جگ شکوشتاد گرفت چه بدید که
 شهنشاه پرنیزه از باز بان نش خواب شیرین برخاسته مجید کف نام را بهفت آب گلاب سسته
 سته جگر پویشی نشسته است آنگاه که پرستاران سیمین تن آئینه جللی برای شناسه در و درویش
 میسازند از بس که چهره و حسن لطافت صاف ترست آئینه در چهره چون چهره در آئینه بهو بهو پیوسته
 و وقتیکه دستکاران وقت پرست حامل گلهای رنگین برودش مبارکش می اندازند چون
 آغوش جمال و جمال باغوش میگرد و در اسرار دینی بهایی آبرو شده بگلایش می افتد
 و جمال شمعی بی قیمت گردیده قربان پایش میشود و سر به باید بندگی سنجاب چشم خوانین
 گلهای اناجا پیش بند خاکسار شده در صف بندگان فرگانش جامی یابد و پیر برک تنبول
 تیشای القاص لعل شینش در مقابل می بود و سپاهی سفید پوش شهید که بشود و پیشاه
 کف دست ندارد و در گشت شفته خاطر میگرد و در بنظر از سر گشتان گزین غنچه ریخته می شنید
 حکم پرستاران خاص حسب لار شماره مبارک ملکه آده را ملک آده اعتبار کرده بر فراز مندرش
 جاسا و اندر خود با چون حوران بهشتی مستعد بکم پستی ایستادند و دستکاران که در خطا و غیبت
 می جنبانید بهمانا طاعت و نیرنگ نیک ابر شمشاد برقص می آورد و پرستاری که پیر برک تنبول
 و پاندان مشک میگذاشت بعینه طویان زمره فام در نفس رین می نمود و لعل خنده ساز
 نگارین دست که بدست پچایهای رنگین میباید گلهای گلبن در قامت شاهزاده مشامات
 خود باور سیاله لاله بهر دست سرور و ان فرستاده اند و محرم از خجسته دست دم کاسا غنچه پریازی گردید
 بهایی که در خضر زاد شرم حضور بهر تن بدستگیری سانی برای ملازمت گلهای مبارکش میسرید

کتابخانه ملی افغانستان

شید شمراب برای ناطقه الطولیان باغ خاموشی تحویل نموده تا محاذیش هر یک بقدر حوصله و کثرت
حرف تواند زد چنانچه بجهت وزن طبع رنگینی باوده آمده تا هر کدام بقدر ظرف و حوصله نامحلی تواند برداشت
و در هر یک دو آتشه اینکام تجرید بر بیان نازک شمرت سر که بر پیشانی می اندوزند و چین چین اینها سوج
از آبجیات لطلویری آمده بنمای قفل آن گلین لبان شیرین او را رخ دل بر آتش غریزی تصبیه
و تاب کباب میبود و کامل شکیلی که در عین مسیحتی بر چهره لکرها بر آگنده میگردد و بجزئی که شگفتا
بر گل کباب نیتشد گاهی که کند غنبرین از پیش خسار و ما هتا تاب تاب بر میباشند نه تنها که ابر
سیاه از خند زبر قفاصل میگرفت و در آن محض سر و رخسار ساقی در وصف باده میگفت و
قطره که گوهر شود و آتش کوش است نه پس در روشدی از سر لایح از یور بود و در آن مجلس
متنوع الاوصاف معنی در تعریف نفی میگردد و فر و این جهان لغت القالب آمده و در پرده گفته
اند و این لغت بیان بود در استخوان طاق و شاد که در عرصه رقص برین و در حین ناز از و دیوار
دیار برید و خنیاگران قمری شمرت که داور و میدادند و سوز و گداز و همچو مسقف میسخت و بعضی
اوقات که شاهزاده سلیمان منزلت با پرین و لادگان تشکیل بر آتش و در حین شمع و در این نشاط
بهترین فواره میگردد و در عرصه آب انجیاء سر لایح و نور آسمان بهم میرسانند و پتان بریان نو خیز
بخش شبانه حجاب بر آن آب نظر فریب بودند و قاف و خالان کشتن خوبی بمنزله اگر داب غرقاب
نمیدونند پس از شمع و بغسل رخت غسل از و در مهاجرت بدن گلبدان نازک اندام آبدیده
یش و انجیاء لیل سر پانز اکت چو شای نازک ششم خور و صاف و شسته می بر آبدی حاشیه
نامه تاکی هوای و صاف بر آید و پیر از کشاد و چرخ و سحر سیرنی تجو بر آید و لادگان در حین اینکام
ماشای نو فرکان نهم بر نیز نند و آنها و سیرت ما هتا بنگ آفتابی بهم رسانیده در عین این
یتاب ستاده اند و کی فرو بر آید که اعانت عظیم زیاده ازین در حق اینها خواهد بود و اینکام
شاهزاده و الا احتدم شب تابان جن بروزی آورد و در روز این جن شب میرسانند
انجا که سباطی خاصه سلطین است و در آن آوده شهر بار بکشت و در روزگار حجاب

چو آن طالع در آغوش سید آن یکانه زمانه دو گانه شکرانه بدرگاه بادشاه تحقیق بجای آورد و هنگام شام
خواجه سربایان محرم را در شرف استعداد ملازمت خسته وقت را یافته بعضی بعضی سوار شدند و نزد خود
ماه بانو ناز و خاتون و کنیز و خادم و کنیز و خاتون بنفشه نام و محلی از عذر آن نام و بقیه محمل لعل که
خاص میباشد در خدمت حضرت سلام نیاز میرسانند و بفضل الهی هر خانه بزرگ اسم خاتون
آن خانه بزرگ خدمتگاران هر مکان بزرگ یک نام بزرگ بزرگان بانویان بزرگ اسم خود را از زیور
و ملبوسات و فرش و ماکولات بزرگ یک رنگی یک رنگ هر روز بر محل که تشریف از زانی فرمانده اشاره
تشریف شود که حسب المصنی خاص یکباره و فرش و فواره بتنازی روزگار و اتفاقا که آن شب
شب چهارم بود و ماه فروردین کاسه شیر صاف تر طلوع میفرمایند و کچهای شهر چون جوید شیر
چوش میزند و بر کلبه های گدایان چون واق بادشاهان از فیض ماستاب سفید کاری عیش و
و عکس جلوتی در آب وان یا بهتر از این سیمان زر خالص دست عیش و در جلوه عینا میستارگان
آن لیل الهی در جوش ماستابی چون ریج اندر شیر مرغی نیز و طبق فلک سفره روزگار یک جوان
شیر مرغ نسیم که با خطاط مشاهد چنان به چنین ماستابی اول از همه محله بانو را که از روز و دیوار
صافی و سفیدی و باریش و بنور قدم مقدس شور فرود خاتون خانه که چون نور و از همه صاف
و سفید بود و باریستاران همین که هر یک یک بانوی خود و لباس صندلین بلورین بکلین کوبه برین
مستحبه بودند اندرون در پرده بقیه شرف ملازمت انداخت به روان که شاهزاده وقت می بیند
بهرش های چاندنی از اماتاهای سیاه نگار داشته اند و کامل مشکب قیام از سه شام ببله خط استقام ماه
تمام بعد از اضطراب پنابا به پشت سید چندان پرده و زلف عنبرین از تکه گان بعد شکست
در پای ماه وریان فتاده و اگر سر در حمایت مردم چشم که چشمان خمینند احوال خود معلوم
میکرد و اگر خال در چاه و تنی افتاد و قدر خود میدانست احتیاطا ماه و شان سفید بود
که کون گوش بگوهرای آبدار را استند گونی پروین شراب سلسل خود را نشد و فرسید و اند و حال
چاندنی که سرخ سپیدان سسین بدنان پرورش کشیده بودند بعینه ماه بشکل متمثل شده خود را

می اندازد در آن شب مهتاب که گریه می جان سفید ساعد سعد زور لودی لاله باستانی و سفید
 بهر چون آید آب سیاه سیاه محل و مخلوط میشدند اگر بوی گل لاله شکست زهری برینیک و در سرشته
 طره دراز بدست نمیداد آبی خانه سیاه جانه از آن سرش تو صیقل چوین مقام مملکت پر بهر کشت تاب
 ازین مجلس و شن سفید جانه باشد قصه کوتاه شهنشاه عالیجاه دوران شبانه در محل با بانه
 اسم با سسی بود بهر باشتهای تازه و سر تهنگی اندازد ترحمت فرمودی که او در وقت کشور
 سپهر ملز خانه خاور ملک گیر می آمد لاله گریه می بیان بهت برست به شاه زین زبان بر
 خلافت نشسته زبان زبانیان را از فیض نصفت و عدالت تنفیض گردانید بوقت شام که
 نوبت محل ثانی رسید فلم زیاده گو بهانه جری من جاسخن یافته برای گرم بالا از کهنه گانه سخن زبان
 نیز کرد که تفصیل جدا گانه از هر هفت محل تفصیل و تماشین تلافیت تراویدت شرح شرح شیخ و در
 گفتش که اگر این همه سخن پروردگار طبعان کامل مزاج نازک سرشت بهر شربت باشد بگو که
 میگوید قروای عنایب دم کشش بد بگوید زین گوش گل است تارک تاب فغان بلند بود
 اینده غلغله اندازی بوا سطره بهوش جان خورده که بغافل گوش است بگو که گفته اند بر باعی
 برای بهریم و عودکی است بهریم بهر خیل و فرود کی است در گوش کسانیکه غفلت مستند
 آواز غمزه و غمزه بود و کی است بهر حال برین قوال قائلش کردم که سوا می ز راه بانو که محل اولین بود
 در محل دیگر بادشاه وقت انحلال باطلع بگذارد و در محل محل که محل شخاوت همان بود و در فاشتر
 زمانه تا حدیچه خواهد چوین بت محل مرقوم است استانه عند کیا بهر بهر است آن کاشانه که چون
 گبند گل بهرین نگین بود و شریف فرمود خاتون خانه که کفام و گل ماند است و این رباعی
 در شان و دست رباعی قدت در نازکی شمع گل نورسته ماند و خجسته ترا تکی گلبرگ شبنم
 شسته ماند و کف دست گل است غمزه ماند بهر ششان بهر دست از استین بیرون کشی
 کلد سته ماند بهر با بسیاری خدایت گاران گل چیر کاز سر تلپای ناخن در حلقه نین یک رنگ بکین
 رنگ گل بود و نازد و ن شکوی عصمت شرف از ملازمت دریافت تمام چاکر بهر ششم

کشتیش نام
 لاله باستانی
 سفید ساعد
 زور لودی
 شکست زهری
 برینیک
 در سرشته
 طره دراز
 بدست
 نمیداد
 آبی
 خانه
 سیاه
 جانه
 از آن
 سرش
 تو صیقل
 چوین
 مقام
 مملکت
 پر بهر
 کشت
 تاب
 ازین
 مجلس
 و شن
 سفید
 جانه
 باشد
 قصه
 کوتاه
 شهنشاه
 عالیجاه
 دوران
 شبانه
 در محل
 با بانه
 اسم
 با سسی
 بود
 بهر
 باشتهای
 تازه
 و سر
 تهنگی
 اندازد
 ترحمت
 فرمودی
 که او
 در وقت
 کشور
 سپهر
 ملز
 خانه
 خاور
 ملک
 گیر
 می
 آمد
 لاله
 گریه
 می
 بیان
 بهت
 برست
 به
 شاه
 زین
 زبان
 بر
 خلافت
 نشسته
 زبان
 زبانیان
 را
 از
 فیض
 نصفت
 و
 عدالت
 تنفیض
 گردانید
 بوقت
 شام
 که
 نوبت
 محل
 ثانی
 رسید
 فلم
 زیاده
 گو
 بهانه
 جری
 من
 جاسخن
 یافته
 برای
 گرم
 بالا
 از
 کهنه
 گانه
 سخن
 زبان
 نیز
 کرد
 که
 تفصیل
 جدا
 گانه
 از
 هر
 هفت
 محل
 تفصیل
 و
 تماشین
 تلافیت
 تراویدت
 شرح
 شرح
 شیخ
 و
 در
 گفتش
 که
 اگر
 این
 همه
 سخن
 پروردگار
 طبعان
 کامل
 مزاج
 نازک
 سرشت
 بهر
 شربت
 باشد
 بگو
 که
 میگوید
 قروای
 عنایب
 دم
 کشش
 بد
 بگوید
 زین
 گوش
 گل
 است
 تارک
 تاب
 فغان
 بلند
 بود
 اینده
 غلغله
 اندازی
 بوا
 سطره
 بهوش
 جان
 خورده
 که
 بغافل
 گوش
 است
 بگو
 که
 گفته
 اند
 بر
 باعی
 برای
 بهریم
 و
 عودکی
 است
 بهریم
 بهر
 خیل
 و
 فرود
 کی
 است
 در
 گوش
 کسانیکه
 غفلت
 مستند
 آواز
 غمزه
 و
 غمزه
 بود
 و
 کی
 است
 بهر
 حال
 برین
 قوال
 قائلش
 کردم
 که
 سوا
 می
 ز
 راه
 بانو
 که
 محل
 اولین
 بود
 در
 محل
 دیگر
 بادشاه
 وقت
 انحلال
 باطلع
 بگذارد
 و
 در
 محل
 محل
 که
 محل
 شخاوت
 همان
 بود
 و
 در
 فاشتر
 زمانه
 تا
 حدیچه
 خواهد
 چوین
 بت
 محل
 مرقوم
 است
 استانه
 عند
 کیا
 بهر
 بهر
 است
 آن
 کاشانه
 که
 چون
 گبند
 گل
 بهرین
 نگین
 بود
 و
 شریف
 فرمود
 خاتون
 خانه
 که
 کفام
 و
 گل
 ماند
 است
 و
 این
 رباعی
 در
 شان
 و
 دست
 رباعی
 قدت
 در
 نازکی
 شمع
 گل
 نورسته
 ماند
 و
 خجسته
 ترا
 تکی
 گلبرگ
 شبنم
 شسته
 ماند
 و
 کف
 دست
 گل
 است
 غمزه
 ماند
 بهر
 ششان
 بهر
 دست
 از
 استین
 بیرون
 کشی
 کلد
 سته
 ماند
 بهر
 با
 بسیاری
 خدایت
 گاران
 گل
 چیر
 کاز
 سر
 تلپای
 ناخن
 در
 حلقه
 نین
 یک
 رنگ
 بکین
 رنگ
 گل
 بود
 و
 نازد
 و
 ن
 شکوی
 عصمت
 شرف
 از
 ملازمت
 دریافت
 تمام
 چاکر
 بهر
 ششم

ازین احاطه بیرون گذارد و فوکر شکست که ازین شهرستان پالیده برای خود می گرام با تو قسمت
کرده بخور چون روزی چند بگذشت و استخوان وجودش درست شد بر خاطر فاشش میگذازد که
که این رویش هم آخر آدم زاده است هر روز که برای زانو میرود و نشا آدمی آید شاید که آسیب بیند
حرفی اید فریب بدو است و عقب و پیش است گفتن آن او شهریار بهبوس سیر مرغ از
ازان احاطه پانچون میگذازد و میرغی قضا چنگل جلالت چنگل گشت آسمانی نیک رنگ بر رخسار
و در چنگل بوده است سیر بهوار و قضا را یک سیر غ و دیگر در عرصه هوا بود و آید شد و پرسیدش که از
نظر لند بر کجای می گفت که بادشاه وقت از روزی چند نقاشی از سمنه این خدا
مباهی که در خود را که خواجه است بر آجری خود بر منشا الله محل بقوت اهل انسان
سلطان زمان تقویت پرداز و بر آفرنگ هم خواهد رسید و ما در جلدی این تحفه بایست
خاتمی شالیه خواهد نمود و بر آفرنگ خود خواهد فرود آن سیر غ خود خواهد چاشت پناه سیکوید که برای
اتحاد از به نواح میرسد و خواست که با تو این شکار خوشگوار را در خود با قسمت کرده بخور و تقویت
پردازد با نقد و فرنگ ربه و بهر سده و از مسافت دور دست انسانی دیگر بر آورده باشد
بگذارد چون از اختلاف اقوال شعله غضب بر او سیر غ مشتعل شد در کشش آن مجسم عشق
بی غش زنجارش خلاصی یافته و دغاری که بنیاتی می داشت می افتد آن چون مهر وصال و از دم
که بوعده مقبری تماشای آن حجه باشد با بنجام رسیده و به فضل جانش حقیقی دست و پا اثر
پاش پاش نمیشود و از سر نو از تر و در پیش میگردد تا گرفتار دای عظیم که بشا اده اش جگر
در میان آرام نیکو درهن کشاده از به قباله میرسد بجایی که یکام خود و کام تنگ نمیتوان رفت
شهره چون گوی بی نر پا از به مقبولت آن اثر داک چون عصای سومی هم چو گمان هم
اثر دای و غلطان افتان میرفت آن بلا را جل ادا طابن ابل مانعل می رسد از
اتفاقات حسنه دری از و در همان در آید و بنظرش می در آید آن بجان جان بلبل
رسیده بهوگی خود را از آن ربه بر نیز ندر پس کمی بنید از و با مقصود و از پیش کمی نگر و شکستش

[illegible]

۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

سنگهاش از بر سنگی منت سنگها را که چشم منکوحاش میگوید که ای مستغنی الوقت مصرع
 که مکتب نیست غم ما هم نیست بهر چه که طبع مستطاب تو از ارج استغنا بجفیف مسالت فرو دنیا بد
 لیکن بنیاط باشت ضعیف اگر یک سوال ناکرده طور بگیتی رحم عظیم در حق این کلمه سو ز
 کرده باشی شنوی گویند و پشت من گشت من در خم شود و در پشت پشت من بهی
 او تا بخارم پشت خویش و در از من گشت خویش و بر من گفت که ممکن نباشد که تا شود
 از جناب مقدس خالق بر حق شده مندر سوال هیچ چیز مخلوق شود اگر شتاب صبر تو کل
 عیونانی کشید رازق مطلق یک مصرع که مصدر و مصدر در نظر انداخته و نوشته سید هم پیش
 رای داده و بر اگر قیمت کلمه بخوابد و درش و صرف ما بخت خود کین و اگر جو صله خریدن کین چنین
 متاع بی بهار را بجان از ان از دست داده و آن مصرع را اینست که هر که در و در هر کس
 سر نوشت است آتش ناکه بر من بر آن مصرع هر چه را دست آورده ساخته بر قعر بر رخ انداخته
 به کو چار و در بر آرد و گذرانید است که ظاهر استغنی باشد چون بر من در رفته و چه آن
 وقوف بسیار است صاحب قوف این چه بر عریض المثال را بچنین قیمت از ان منتهم یافته نقد
 بهایش بنظر مال گذرانید وقتی که این خبر اعراف بر من والای پذیر گوازش رسید اعتراض خود
 و آن پس عالمی هست و الا منت کجا آید که مصرع علی نادک سخن از کس نتواند در داشت
 نظر بر منون مصرع تو خرد بر طالع که ماتی خود را از دایره وطن پاک پذیرد و فتره فتره برب آبی که
 در زیر ساله شکار بهان آبجو آن ظلمات اخفا پذیرد و رسید و بر غسل خست از خود بر کشاد
 و موی سبزش که چون گشت و در بند و سار شرب و نامیرین فرد هست صیادی اجل اکتساب
 از ان روی آب بقوت متین خیال که شاید غزاله مشکین با طوس نگارین پر لب لب ناله تاب
 طپش در رسیده قضا را تیر بندوق می اندازد که صاف از هر دو پهلوش میگذرد تا که حیا و از ان
 روی آب عبور نماید سیر عی آن بهای اوج حسن را که بشکافا معی آتشین هم بهدم شده
 بود و تار بر داشت و در یک جزیره میرساند و ازین آب بهای آن سرزمین در و در و در و در

و شش اند بال می پذیرد چون پس از بادیه شکر انصاف حضرت جان بخش حقیقی قدم تیره نهاده بر
چاهی مسافر نیامی میرسد که درختی طوبی واریا برگ بار بر سرش سایه گسترست و بر لوح سنگین
نوشته دلای تفسیر کرده اند هر قطره آبی ازین چاه و باری یابری ازین خست بخور و تا هفته محتاج
باب خوش نکرد ای زاده این نهایی غیر مرقبه را از فوز عظیم یافته روزی چند بیاسه و چون
رفع بیکاری محتاج شد چندی که نیم طلای خام اکثری را ن خطه بهم میرسد آن بوقت کار طلبع نتر
در بونه ای گلی انداخته بکلبه های ریخته خشتای طلا توده میزد و بر خشت اسم خود ثبت میکرد
بهین شغل روز را شب میرسانید روزی چهارم ازین تباهی شده لبس احل آن جزیره میرسد باز راو
و مره از ایناری جنس یافته بشمار و بر جسته سنگین و بی انور خود را بجنور صاحب جواز رسانید
ازین گنج طلا اطلاع داد و گفت که اگر ما راسع ایر گنج که راسخ با خود بردارند نصفی بشما از زانی
باشد بازگان میگویند که میتوان برداشت اما درین حسینه که توفی باز افسانات عمرانات نباشد
چه طور بسر برده و فکر قوت لایموت تو چه خواهند بود چون جوان خطه بخت کبریت آن چاه و
دخت نشان داد حکمی که بهیبت چون عرض آن بدین پوشیده شده و حد حجاب زول بسوی یار
شده بازگان همپایش در انجا رسید آخر میرسد راسع اطلاع آن گنج که بلای رخ شریک و چشم تو اند بود
اتفاقی زده در انجا انداخت و خود توده طلای خالص را و جواز انداخته روانه سمت مقصود
شد کیت ماتیفور در انجا فرو یک ب طاقی تعمیر اخته بودند آن نور چشم لطافت یکد و غوط
خورد چون مردان چشم در بر و دران طاق محفوظ بنشست همانوقت ننگی اصل از آب سر
برآورده و پومال آن یوسف ثانی مسعود معلومند و از دیدنش لرزه بر اندامش افتاد و هنوز در شر
از آب نه بر آمده بود که گرمی قهر زهر و طور آمده نیشی بران نینگ میزند و در ساعتی گوشت و پوست
در گ دریش آن اهل پیشه که اخته در انجا می افتد چون آخر زخم میزند که آبش غلیظ شد
دریست بلی آب محال افتاد و آتخوان وجود آن ننگ ازین پایه اعتبار کرده بالایش بر آمد
بران درخت بر آمده و نفس جانی که در آنجا اوقات لب بر تواند برد و هر چار طاعت طایر نظارا

کتابتیں

در این کاران جادو و جادو و ارباب غلطان در گرفته باشد یا خود مشا بهت یان خود که شکست
 در در اینگونه کافورین مخلول کرده میبای هر خود سایه کش آید از روشندی خود و با گردان گشته
 در هر قطعه گلشن از دانه های قلابی رگ آید کشوده بر خیا بان از آنکه کار بر آب وان لود چون
 لود گران راست کرده و در صفا بانی باطن از بالای سینه خوری گرفت و از آنکه گل های رنگین
 را طراشت سر خود بر آید چون امواج بحیر اخلاص زیر کنار پهلوی آن سینه صافی متوج نموده قمر
 بالای بلند سر مشغوف بوده طوق اطاعت در گردن انداخته و فاخته بشوق طلب شد
 است خاکستری تن در داده و بنجره کو کو بر سر گردیده و بلبل ز سائگین گل سست با ده نشاء گشته
 چه چو زانکه ز غولچه های شوق بوده و عنادل بالبحان ستانه درس نقشن بیاد لوف خاستگان چهر
 یس را و چنانچه هر لوف شمع نعره کش آن حسد لیه ارم شک فسون لفری بی گوشش معنی
 در نان حقیقت بنوش میسید سید نفهید من در خلد برین غلمان کی الطبع ایچد نشاء از بر
 سیکند با صوفیان صاف شرب مضطرب اسمای اعظم طوطی خوش لجه زبان را اشگر شکن
 بگردانند غرض در هر کج و کنار باغ نوا و عیش قلبی در در حانی و کالای طرب جسی و جانے
 توده توده و ذخیره ذخیره آماده و میا بود و هر قد که دست چشم یاری کرد و گل های نظاره چید
 در مقدار که دیده و قول مد و فرمود تماشا می خوینید بدین بود که بریان حور لقا که خورشید روشن
 تاب بی حمایت حجاب چشم بحال نظر تا ک نهان خیت است کشود قمر زین قباب بیک
 این جن گلگون از آفتاب نیاورده از لب خجالت همه تن آب میشد لبواری گلگونان صبا
 تاب و سبک رنگان نسیم سیر که بهنگام خولان علی الاتصال دست دم آنها قرین تفای
 بیش ناک خوبی شک فشان گشته که تو گوئی طاوس نگارین بال مصع دم حین رقص
 پرنزی و گردن کشی از آنما مو فخته و گلرخان سبیلش مورد وقت جلوه دی خوشخامی و طره
 شانی از آنرا یافته و سپر کا گلک در هر خانه آن اوخته سر آن بخته سر کشان بد بد و بخت و بخت
 از خسته سر بلبل و بالا دست نشسته بگران رگابی و سبک عنانی و نخل آن باغ گشته اند

آب و چمن با انزوئی

تاریخ ۱۳۰۲

۱۲

کتابخانه

[illegible]

از چینه نادر خسار زرین پاک شسته برآمد شاه پیر که بعد از ایل بزم لغیر غسل با السکر که تالاب
ست مشهور و جای عبور ایل بر داشتند آن بزرگوار که کسافت پانصد و شصت
در میان بود و به هانوشی خست غسل چون تیر بازگشتی بازگشت و راست آنجا خورد و معفر
یار و لشکر خود را در برگرفته قوت جناح عیان در یک جزیره گنایم رسید و گفت که تا که پیران
از قنصل و شهابیوس شده پادشاه من اصطبار و آتش درین مکان از آلمان محمول و محبوب
مازه سرعبرانات خواهم شد تا رسیدن بابا آقا بخلوظه نفسانی نمی باید پرداختن جوان بیوخته
تا بجوش نیامده و سر نوین از سر و یک شهوت برداشت و از بس که شهوت صاف داشت آن
پیشین نمی وقت نماند شیده عاشق چند بجز زده چنانچه طبع مهر و گوارانما بلکه نقصان کمال
آورد و بین بعلت صحبت انسان پیر و از پیر و از باز ماند و آن جوان بی پر که به پیر و از رسید و پری
مضطرب گردید و یک در ساحل آن جزیره و صدف بسیار پراز در غور افتاده اند برای رفع
عالت بیکاری خوشنفسه پیر ساینده از گوهرهای آبدار و دانه های شاهوار و از دقتش را
جباری تباهی شده و از آن نوازی رسید آنقدر غریب عاجز رجوع بوالی جبار آورد و گفت که اگر ما هر دو
نام و در ابر جبار نشاند و ساحل مراد رسانید این تو دوه و کنون نقصانی از آن تو باشد باز رگاز
این دولت عظمی از ایگان یافته همچنان کرد و ناخدا ناخدا ترس خدا فراموشش مصنوعی بدوش ربار
گوش سودا گردید که این جوان را که اینهمه نفع و غیره تر قه که نه در حوراء باشد درین دریای تماشای
می اندازم و از و جایش از آن من باشد و استعاض از آن تو بقول انگیز بد و ز طمع و دیده
هوشمند ناخدا و ناخدا جبار و بعد از آن یکدیگر در پی قصاص است تقصیر شدند از خدایت خدا که خدا
خانه اش خراب کند و بیانه تمام شد در میان آن یکانه بیگانه زمانه او پیش خود و طلبیده چندی پیمان با او
خود را به هم پیونده آن کم هوش اندیش ساخته سمت الراس در قعر دریا انداخت و گفت که تا که
یونش کرد و از آن یوسف ثانی را که حلقوم فرو میزد آن ماه چهارم به برج حوت است و می در آید
همان ساعت آن ماهی بزم را حلقوم را می که ای وقت بدو می افتد چون به بندش می کشند

آتش خشمش و آتش دوزخ می بید که در میان جلوه که عباد نگاه او بود ایستاده است من کل بوجوه
 و تهنیتان این مقدمه فرود که بابت خیر بود افتاد خیزان بر ساحل بر که گاهی این افت
 را در عالم خواب نمیدانست و گاهی از معالمت خیال اعتبار میکرد و این بود که در دیشی مخفی
 لاغز اندام که رگهایش چون رشته مسطر که نه از هم گسسته و در شکم بالشتی پشت چون جلد با جلد
 با هم بسته بود و رسید چون از علت لاغری استفسار نمود و این را گفت که اتفاقاً چند
 از وظیفه خواری و افغان لایت بودم در حالتی که ثانی الحال آن والی از نسل جلد و تحقیق
 پیوست مشکو حاشی خود را در آتش محسوس فرزندانشند و آن ای و خیم العاقبت نیز
 براه همان آتش بنهم رفت چون که است وظیفه خواری جلد و متحوس سخت و باطنم
 گرفت چندین فاقه و ریاضت شاقه بر خود قرار دادم تا اثری از نان نمک آن خرم گوشت
 و پوست من باقی نماند و صورتیکه پسر بر این افتاده و وقوع حال خود درمی یابد بلا اهل در
 تقیث این سرگدشت شافت اولاد شهری که صیاد بهر بدی پرورش کرده بود رسید
 دید که هر مکان بد تغییر و تبدیل بجاست از آنجا برای تحقیقات بر شهری که در آنجا سلطنت میکرد
 متوجه شد در سواد آن شهر مشکو محمد جلدی با فرزندش زار زار شده بود و در شانه بهر
 پسرش و دید و گفت که ای شکوهم چه بچکان در این خبرانی گذشتن مقرون بکدام غیرت است
 بر همین زاوه که کار افتاده بود و فرصت را غنیمت انگاشته قدم از باد بوم گرفته بگرخت بچه بهر پیش
 بسان سائینی سرو پا گر یان گریان فرما و کنان تعاقب کرد چون و اوقت سوار بشکار شده
 بود ناگهان بر سر قش و وار شد بر سزگان شد بد فرستاده آن هر سه کشیده طلبیده چون حقیقت
 حال باز پرسید بر همین اده خود را از نسل بر این پسر گرفت و وجهش را بنای جلد و لغز
 میگرفت چون رای سند رای نصفت و عدالت پیر تحقیقات این مقدمه که مخبر صدین
 لازم می آمد کسان مخبر از وطن مدعی و مدعا علیه طلبیده استفسار نمود و بر این محبت کوتوی
 بر بخش و انمودند و جماعه کناسان زن فرزندش جلد و میگفتند والی وقت در حل این عقده

کاش میشد نام
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کتابخانه

لا محال استغراب رزیده فرمود که این مرد پناهی شخصی اوست یا بسته دوش سوزان فرزند اندا کرد در
 قومی که بخت شریف خواهد بود و خواهد سوخت اگر دوشیت از جمل ارجیف میباشد چنین بیعت همیشه
 چشم هرست جانت که در صغیر و کبیر فرایزدند که این کناسا هر مقررست سالی چند قبل ازین بحسب
 قسمت الهی این لایت شده بود چون کناسیش بر ملا افتاد و قرآن خواند آن شرافت از بس شکر
 که بغیر اتفاق بختش افتاده بود چون شعده در شعلانش با آن مشعل فرا می خفتند این سر متقلد
 از بس جمالت خود را در همان تش زده بود و الحال که سال رسیده نمیتوان است که بخت این جلی
 از پناهی ستمد دست که برتن این جلی آتش مطلق تلخیز دارد و چون در وقت فقه کار چند و چند
 فرمود که سر ویش این غلبت که البس تکلیف و مدلا حول میخواند تراشیده بر سوگند کار خزانچه
 تشهیر نموده بر ساز و نوین وقت که این سر گذشت بران برهن پاکیزه شریک بر اعتقاد افتاد از
 سوال خود که برای شعله قدرت الهی سائل شده بود و نام گردید و پیشانی عجز و انکسار بجناب تعالی
 آفرید که حقیقی فراسوداز انجا که مقالید کشایش بر فضل نگ بسته تدبیر بدست کار فرمای کارخانه
 تقدیرست با لطف غیبی از زبند و اد که این برهن قراض از لباس ملوثات منزله است بخت
 او بوجوب تحریب خلعت تو خواهد شد و خود وقت بر تصدیق شهادت غیبیان بچاره بی غیب
 را حتما زده منفرز گردانیدای دل یوان این همه اضطراب محض بعلت عدم وقوت شیت یزدانی
 است هرگاه که اسرار ازل بر چنان مراتب ازاد که ازاد اصلی بود و شگفت نشد و خود در ریاضت
 گرفتاران عالم تعلیق نباشد لازم که شکل هیچ اشکال و دست از فراک فضل فیاض حقیقی ماکثر
 که گفتند بیت با فضل کا زانیا بی کلید کشایت ده ناگاهید بدید
 کشایش ششم از حالت آن حق شترو پاکیزه خواباش که از منصب و انبازانی غلبان
 چه ببارش رخ مانده بود و خیر توجه و فضل و شاه حقیقی رو بکشایش و رده آن است
 که ای بی پناهی برادر زدن کینا پشت عجز درگاه شهنشاه حقیقی که الی قایلیم بجا و دوین است و دو است

کشف بشتون نامہ

امروز شمارا چون بدینۀ ناخواسته و همانان خوانده یا فهم والا بعلت صدق شیر بادوی و دین
داوی نمائید که ششمنی بنظر افتد رای سیفر باید که ای گوهر بی بهار و تجانه بجا افتاده ایام مظلومیت
بر چون که گذشت محتاج به شغل و مصاحبت بنودی الحال که بدین بگوشت رسیدن ^{درین} خوشنشان
اوقات چگونه بکسر بیاتن از سلاک ز و روح منسلک کرده سر آمدن خواتین عصمت کنم هر چند
آن آدم زاد پری نهادن صحت و خوشنشان را ز استیلاش انسان خطی نداشت چون
آهوی صحرایم مید لیکن از گرم پوششهای من طلب خلق رفاقتش اختیار کرد چنانچه راس
عاسه راس آن گل اندام را چون حایل گل در برگرفته سپس طی سببی ناز راه سر با باد آس
کشید آن مهر چهره که بماند و بهنگامه حسن غور و رانها سالت چون گرمی بازار چرخان فرو نشست
و چون رونق صفت ستارگان بر سر خود آواز انا که در آواز انا ^{سازمان} در ویت جانگداز انهمه از گستا
بازاری خود فرو در طه حیت بود و با اتفاقات حسنه آن نو نخله مفرستان عفت حاصله
نمرا سید شد و شوشی تاز و در نهادن از آن بد نهاد و گرفت و در خود با بطلان ره رفتند که اگر گوهر
شاهوارش کم این صدف دریای حسن لطافت جلوه وصول می فروزد البتۀ دره التلج
سد طقت میشد و یا بهیچس او فکر و اعتباری نمائید است و نخواهد ماند علی هذا القیاس بهم
متفق اللفظ و المعنی شده در خلوت بعضی رای خف رای رسانیدند که محل نور که گنج
خوبی دانسته از خزانه برداشته آورده اند از جنس بنی آدم نباشد باشد که از عالم جنات است
انجام صحت آتشی بافرج خاکی گوارا نباشد حاکم وقت حکم نقش محکوم محل مرقوم بود چندان
سبب لعنه جماعه کثیر استغاث می و زید لیکن ترک صحبتش نمیتوانست کرد وقت رفت
وقت آن رسید که از پوچه حامل کرد و انباران ^{داده} ساز منصوب پرواز باو بهم ساختند که در
بویج رانی که در دوز باشد شعور شناخت و اناقت مافی هر آنه از ان حامله نازی ناکار افتاده
سلب خواهد شد پس از حصول مهر با و از بلند فریاد بزن که طفل مشکلی خوک تو شد آن ای یکید
سر و پاره ^{را} از ان منصوب پرواز وقت نیم شب که فرزند زیر میوه ماه غره از مطلع حمل آن

[illegible][illegible]

حالات تاریخی چند که عزیزان ارجمند و سال تماش گشته اند گفته می یابد
عزیزی بزرگ نقش الاداش نمند لال نقش می گوید +

قطعات

نگارین نامه تصنیف بمو و
سدا انجام کشایش نامه بمو و

چو خواجہ راجا جبرین منش آموود
خند و بر گفت تاریخ تماشا

۱۵

۱۱۰۵

نامہ نغیر را چودا دا انجہام +
نامہ سن نجیر با دا انجہام +

خواجسته را بگفتن خوش فرجام
سال استقام او بگفت خند و

ایضاً

سقا

تصفیف کرد و ناسته رنگین و خوش سواد
 با تفسیر عیب گفت شکفته گل مراد

رایج کردن چو از کرم خالق العباد
ناسخ اختتام چو پرسیدم از خضر

سوانی میگوید

قطرہ

کافور خان

کہ فیض او بخاض و عام کم کرنے
مروش آمد بگو شتم گفت علم نے

کشاہش نامہ من آفتاب است
سپتہ تا رنج او از عالم غیب

خاتمه الطبع

211

کشتایش نامه سخن تالیش خدا و نیایش و گشتن او در زمینیا صلوات الله علیه و اوصافه سلم ما بعد یه شیره سب و در کتاب
الاجل با غت ختمه کشتایش نامه در طبع فین پنج مجرول اول مجرود افضان می و در امری جمهور غنشی نول کشور صاحب
صاعده و اعلی القرب ماه جمادی الاخره ۱۲۸۳ که الله طاب لعل است ۲۴ شعبان ۱۲۸۳ در طبع گردید و کشتایش می بهم رسیده

انسان
بخدمت
عالی حضرت
افاق
آمین
درین مقام
و در این مقام
این کارنامه
نویسندگان
از اهل
پیشرفت
بسیار
است
۸۶
حضرت
نیکی
عطا
در این مقام
بسیار

خداوند
بادشاه
فرمانده

۲۰
۱۱/۱۱



۸۹/۱۵۰۳

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

۳۲۲۱

۲۵

የጥቅም

کٹش نامہ

[illegible]